

سپاوون

دور دوم، سال دوم شماره دهم دلو ۱۳۸۲ برابر با جنوری ۲۰۰۴



Ketabton.com



* - موسیقی ما برای بارور شدن اندکی توجه و دلسوزی میخواهد

* - اسامه کره طلایی را بدست آورد.

* - شریعت او نریخ

* - این زنان اند که به خود محدودیت خلق میکنند.

دا چه چپ یم داته غر او کمر نشسته

هم هفتسی چه خندا کی هنر نشسته
په ذرا کی هم له سوره اثر نشسته

که دی غاره لکه غرو نیسی هسکه
په نیلی تیخ د افق کی جوهر نشسته

تل یی خلک په خاورین ستور وغولیری
د آسمان په شین دریاب کی گوهر نشسته

د ژوندون نه به کوم خوب پریشانه وی
د دنیا نه ناراحتیه بستر نشسته

دا چه خاوری شوم د مینا لار کی بڼه وی
خو دچا زما په خاوری گذر نشسته

زه پژواک یم چه پیچو موکی لوی شوی
دا چه چپ یم داته غر او کمر نشسته
پژواک

سابوون

نشستریه اتحادیه ژورنالستان

صاحب امتیاز: محمد انور شعیب رئیس اتحادیه ژورنالستان افغانستان

مدیر مسوول: لطیفه سیدی پوپل

معاون مسوول: محمد محسن نظری

کمپوز و دیزاین: کبیر احمد نشاط

پست بکس: ۱۱۷ شماره ثبت: ۱۱۷

موبایل: ۰۷۰۲۹۲۲۰۷

ایمیل: sabaoon@yahoo.com

نشانی: مرکز مطبوعاتی و کلتوری افغان ایننه

جوار وزارت پلان

طبع: مطبعه صنعتی الکوژی شهرنو متصل شرکت افغانکارت

تلفون: ۰۷۹۳۱۲۵۰۵

یاد داشت:

اداره مجله در ویرایش و پیرایش مطالب دست باز دارد.

مطالب رسیده به اداره در صورت چاپ و یا عدم آن دوباره

به نویسنده مسترد نمیگردد.

آراء و عقاید مطرح شده در مضامین نظر نویسندگان

آن است.

عکس پشتی از ندا فرحست
ژورنالیست رادیو آزادی
می باشد که توسط عکاس
مستعد گ. آلهام تهیه شده است

سپاوون

نیجا تنها در خیرها



ص.ا. (۱۱)

سپچکا
قطه های از فیسرا

ص.ا. (۳۲)

مقدمه مفهوم بر انکشاف بشری

ص.ا. (۹)

ریعت اون

ص.ا. (۵۰)

تازه های از چهار گوشه جهان

ص.ا. (۵۹)

کوره ط

ص.ا. (۳۸)



سلسله انکسز
سوخته

گردی

ص.ا. (۵۴)

دختری در هوای عشق خیالی
رحیم شاه پاکستانی

نوشته: لطیفه سیدی پوپل

آغاز عملیات انتحاری حملات

دهند.

آغاز عملیات انتحاری به سلسله فعالیت های نظامی دشمن در افغانستان خیلی خطرناک و حتی غیر مهار میباشد. حملات انتحاری بر قوای مشترک و رقم دیگر آن که در خوست، پرتاب راکت و بم گذاری در نقاط مختلف افغانستان از جمله قندهار و کابل بار دیگر خاطرات تلخ جنگ و بربریت های گذشته را در ذهن مردم تداعی می کند.

تصویب قانون اساسی گذشته از آن که در چه فضایی به تصویب رسید، رویهم رفته از جمله اقدامات خیلی نیک ملت افغانستان است، که حرکت در مسیر قانون و قانون سالاری در افغانستان یقیناً آتش را زیر پای دشمن شعله ور ساخته است، به ویژه آن همسایه ها را که همیشه "دیگ خیرات" ایشان به خاطر برابری افغانستان در جوش و خروش بود، خیلی مایوس و متأثر نموده است. اما مواردی که قانون را نقض میکند نیز به قوت و شدت خود باقیست و آن مسلح بودن یکعده قوماندانان تا گلو در سلاح و دیگر ترافیک مواد مخدر و عدم تحکیم سرحدات میباشد. که دشمن با استفاده از وضعیت نا امن در افغانستان دوباره به فعالیت های خویش از طرف سرحدات نفس تازه بخشیده و یکی پی دیگر برنامه های خطرناکی را به منصفه اجرا قرار میدهند.

سوال اینجاست که چرا مسوولین دولت



با آغاز کار دولت موقت و انتقالی در افغانستان و آغاز پروگرام باز سازی در همه عرصه ها و مهمتر از همه تصویب قانون اساسی در این کشور دشمنان در کمین نشسته را که به افتضاح و ذبونی از افغانستان با مساعی مشترک مردم و مجاهدین بیرون رانده شده اند، در وسوسه و دلهره قرار داده است، که گاه و نا گاه از این مجرا و آن مجرا در میان مردم رخنه کرده موجب ایجاد ترس و دلهره آنها میشوند. و تصویب قانون اساسی را در کشوری که چندین نسل آن بر باد رفت، همین دشمنان به فال نیک نگرفته و در کمین اند تا بار دیگر مسیر تعیین شده، فعلی را با همچو فعالیت ها تغییر



خطرناک‌ترین راه برای دولت افغانستان



افغانستان بخاطر تحکیم سرحدات افغانستان اندک توجهی ندارند، و جالبتر از همه اینکه قوای مشترک که فعلاً بیشتر از هر کس در معرض خطر جدی انتحاریون قرار دارند، چرا به تحکیم سرحدات افغانستان نمیپردازند، زیرا مسوول بد بختی های مستمر این کشور همین سرحدات بوده که نه دشمن را می شناسد و نه دوست را.

به قول از منابع تایید نشده: همین اکنون طالبان در شهر کویته پاکستان بی خیال به تبلیغ و سربازگیری های جدید به ضد افغانستان میپردازند، در حالیکه حکومت و دولت پاکستان کوچکترین واکنشی به خاطر توقف فعالیت های آن ها از خود نشان نمیدهند که همین طالبان آموزش دیده دوباره از طریق همین سرحدات غیر مصئون وارد افغانستان میشوند. آغاز عملیات انتحاری در افغانستان به تعقیب تصویب قانون اساسی و انتخابات قریب الوقوع آزاد بخاطر تعیین رییس جمهور و پارلمان از ساز و برگ های نظامی دیگر طالبان و شاید حکمتیار باشد که از همچو وضعیتی شدیداً احساس نا آرامی میکنند.

افغانستان ایجاد کنند؟

- چند مورد میتواند خیلی زیدخل در مسأله عدم امنیت در افغانستان باشد.
- عدم اعتماد و حساسیت میان مسوولین.
- توجه مسوولین به ثروت اندوزی.
- کندی در کار جمع آوری سلاح.
- دست داشتن قاچاق چیان با بعضی از رده های بالایی دولت.
- نداشتن یک پولیس مورد اعتماد و ملی.
- عدم تحکیم سرحدات.
- و مهمتر اینکه عدم موجودیت یک اردوی منظم و ملی در افغانستان میباشد.

وقتی اینهمه خطرات را در آینده به افغانستان می بینیم، چرا مسوولین دولت که یک قوت بزرگ نظامی از کشور های بزرگ جهان را در پهلو دارد تا اکنون قادر نشده اند یک وضعیت نسبتاً مطمئن امنیتی را در

مسائل مطروحه در فوق از اهم ترین مواردی است که اگر به دقت روی آن بیچیم در خواهیم یافت که ریشه نا امنی در افغانستان عدم پرداختن به همین موارد است. تا دیر نشده است باید مسوولین دولت شیشه های سیاه وسایط شان را سفید و روشن نموده و مسایل را از پشت شیشه های شفاف ببینند که آهسته آهسته نزدیک ملت می شود و خدای نا خواسته وقتی نشود که ملت پشت طرف دولت کند.

استاد شریف غزل :

کویستی ما برای یادبود استاد

والتسلط بالحق و الحق بالحق و الحق بالحق
هنا حق و هناك و هناك و هناك و هناك
هنا حق و هناك و هناك و هناك و هناك
هنا حق و هناك و هناك و هناك و هناك
هنا حق و هناك و هناك و هناك و هناك

مصاحبه از حمید نامی



۵۵۵۵۵۵۵۵

استاد غزل: این پیوند شدن برای من یک حادثه نبود، بلکه مانند یک امر طبیعی به بسیار سادگی با موسیقی پیوستم. پدرم استاد احمد خان مرحوم از نوازندگان معروف کشور بود. استاد مرحوم سر آهنگ کسی که از چهار سالگی تا جوانی در آغوش او پرورش یافتم. مامايم بوده و شاید هم نخستین بازیچه یی که برای آرامش در کودکی به من دادند، یک وسیله موسیقی بود که به زودی آن بازیچه را از من گرفتند، زیرا هنوز کودک بودم که به فراگیری اساسات موسیقی علمی فرا خوانده شدم و یگانه بازیچه طفولیتیم نیز در جمع مواد درسی گذاشته شد.

سباوون: چه وقت کار مستقلانه خود را شروع کردید، یعنی دوره آموزش تان چه وقت به پایان رسید و آواز خوان کلاسیک و غزل شدید؟
 استاد غزل: این پرسش اندکی توضیح بیشتر می خواهد. من باور ندارم که آموزش پایانی داشته باشد. البته که مقطع های مختلف دارد. من افتخار شاگردی استاد مرحوم سر آهنگ سرتاج موسیقی را داشتم و با وفات استاد سر آهنگ سلسله آموزش من پایان نیافت. استاد سر آهنگ برای من به حیث آموزگار کلاسیک و غزل زنده است و من هنوز هم از او می آموزم، آنچه از او باقی مانده است. هر پارچه اش عنوان درسی طویل است. اما اگر به پرسش شما از زاویه دیگر جواب بدهم، هنوز متعلم مکتب بودم که نخستین غزل را در رادیو کابل ثبت نمودم در آن هنگام به نام محمد شریف یاد می شدم و گاهی حتی کتاب های مکتب در هنگام ثبت در کنارم می بود، یعنی از راه مکتب برای ثبت می رفتم...

سباوون: وجه وقت شریف غزل شدید؟
 استاد غزل: دقیقاً نمی دانم، زیرا این تخلص را مردم برایم بخشیدند. همین قدر می دانم که بعد از نشر چند پارچه غزل از رادیو وتلوویزیون به این نام یاد شدم.

سباوون: آن غزل ها کدام بود؟
 غزل: پارچه های مختلف بود از جمله (از دل پر حسرتم دود کباب آید برون) ز بعد ما نه غزل نی قصیده می ماند و...

سباوون: شنونده های تان به این باور اند که شما شیوه جدید غزلخوانی را پیاده کرده اید. با این نظر چقدر موافق هستید؟

غزل: شنونده های من بسیار مهربان هستند. من خود چنین ادعایی ندارم. سباوون: اما اکثر غزل های شما در یک تفاوت کامل با آنچه که معمول بوده قرار دارد. مثلاً میخانه ها بسازند، بی همگان به سر شود، چو غنچه لعل تو شبی کز خیال تو گل چیده بودم. ز بعد من نه سرای و نه خانه می ماند، ای ساقیا مستانه رو و...

استاد غزل: در اساس تغییری نیامده است. غزل هایی که شما اشاره کردید، آمیزه هایی است از جوانب مختلف موسیقی کلاسیک. من ایجاد گر این شیوه نیستم. ما در نحوه استفاده و جاهای استفاده تغییر آوردیم. در این غزل ها محمد احسان ستار نواز، طاروق غزنوی طبله نواز، مجید سپند ستار نواز، فرید جان کلارنت نواز (برادرم) و تا حدی نجیب رستگار و فرید

رستگار نیز سهم دارند.

سباوون: یعنی نو آوری و ایجاد گری در موسیقی را جدا می دانید؟
 استاد غزل: بلی!

سباوون: چند سال از افغانستان دور بودید؟

استاد غزل: حتی یک لحظه هم دور نبودم. افغانستان در رگهایم جاریست و قلب من همیشه برای افغانستان می تپد. محبت و صمیمیت مردم خود را در هیچ جای جهان نیافتم؛ بناً از افغانستان روحاً دور نبوده ام. یازده سال پسین را برون از محدوده جغرافیایی افغانستان گذشتاندم و در یک سخن که (خدا داد و کشیدم).

سباوون: چرا؟

استاد غزل: دشوار ترین روزگار زندگی را در پاکستان سپری نمودم. وقتی با فامیل از زیر راکتباران کابل رفتم، گاهی با چنان مشکلاتی مواجه گردیدم که وقتی می کوشیدم صحنه های آرام زندگی را به یاد بیاورم، راکتباران هم بخشی از آن می بود. فکر کنید که در طی چهل روز پیاپی شاهد شش مورد جنازه و فاتحه دوستان و نزدیکان خود بودم. پدرم و خواهرم در فاصله بسیار کوتاه زمانی، فوت کردند و بد ترش این که یکی از ژورنالیست های به نام، وقتی مرا در آن روز ها دید پرسید (دیگر کی فوت شده است؟)

سباوون: می خواهید از او نام ببرید؟

استاد غزل: نه خیر! چرا نام ببرم؟ پرسش آن دوست زخم بسیار عادی بود، مخصوصاً برای من که هزار گونه مشکل داشتم. خواهرم در حالی به اثر حمله قلبی فوت کرد که امید ما برای بهتر شدنش بسیار قوت گرفته بود و بر علاقه این درد ها و اندوه ها، چرخاندن چرخ زندگی، مشکل بزرگی بود که روی شانه های من و برادرم بسیار سنگینی می کرد و گاه ما را به شاقه ترین کار ها فرا می خواند که از ذکر شان هراس دارم.

سباوون: در یکی از غزل ها می خواندید که (دل غمدیده ما دیده ز پس تحط نشاط - زخم ما را لب خندان به نظر می آید)، آیا می توان گفت که کمپوز این غزل حاصل رنج همان دوران است؟

استاد غزل: بدون شک اگر حاصل آن دوران نباشد، قویاً زیر تاثیر آن روزگار قرار دارد.

سباوون: بر گردیم به جانب دیگر زندگی تان...

استاد غزل: بلی، حالا آن سالها سپری شد و غم آن حوادث دیگر فقط روحم را می آزارد و بس.

سباوون: و بیشتر در مورد زنده گی خصوصی تان؟

استاد غزل: یک دختر و دو پسر دارم و طفل بزرگم شش سال دارد.

سباوون: می خواهید یکی از پسران تان، شریف غزل باشد؟

استاد غزل: داستان زندگی شریف غزل را به عنوان نمونه زندگی هنرمند افغانستان برایش می گویم؛ آن هم وقتی که بتواند درک درستی از این داستان داشته باشد. و اگر هنوز هم می خواست، من مخالفت نمی کنم.

سباوون: آیا از همین حالا به صورت طبیعی به همان طرف روان نیستند. درست مثلی که پیوسته شدن با موسیقی برای شما حادثه نبود و سیر طبیعی زندگی بود.

استاد غزل: راستش پسر بزرگم تا اندازه یی چنان شده است. اما آن تأثیری را استاد سر آهنگ و پدرم بر من گذاشتند، من انتقال داده نخواهم توانست.

سباوون: از محمدشریف و شریف غزل گفتیم. کمی در مورد استاد شریف غزل بگویید؟

استاد غزل: بدون تکلف می گویم که لقب استادی برای استاد زبینه است نه برای شاگرد. مخصوصاً وقتی در برابر تصویر استاد مرحوم سر آهنگ قرار می گیرم این باور مرا بیشتر شرمنده می سازد.

سباوون: و اما چگونه و در کجا این لقب را به شما دادند؟ ما از مطبوعات افغانستان اطلاع حاصل کردیم که شریف غزل، استاد شد.

استاد غزل: در همین سال، چند ماه پیش به سمینار بین المللی بیدل دعوت شده بودم، کنسرت هایی از غزل و کلاسیک داشتیم و استاد الطاف حسین سر آهنگ نیز به آن جا دعوت شده بود. جامعه اسلامی دهلی که میزبانی مراسم را داشت سندی را به من داد و طوری که گفتم مرا در برابر تصویر استاد بزرگم شرمنده ساخت.

خوب است بگویم که استاد الطاف حسین سر آهنگ نیز لقب کوه بلند موسیقی را به دست آورده است که افتخاری است به کشور ما و بعد از استاد سر آهنگ، نخستین کسی است که به این مرحله دست می یابد.

سباوون: از عمده ترین کار های تان در سال های پسین بگویید.

استاد غزل: عمده ترین کارم ساختن با دشواری های زندگی بود. در عرصه موسیقی تلاش دارم که اگر توانسم کار عمده یی انجام بدهم؛ کنسرت هایی در جا های مختلف اجرا کرده ام. مدتی را کنسرت های ماهانه داشتم در اسلام آباد و بیشتر غربی ها در آن اشتراک می داشتند. شعر غزل ها توسط خانم (بروس) به انگلیسی چاپ می شد و به حاضرین داده می شد تا بسیار بیگانه نمانند.

کنسرت هایی در آلمان، هالند، سویس و هندوستان داشتم و چهار سی دی ثبت کرده ام که دو تای آن غزل و دو تای آن کلاسیک است.

سباوون: از کنسرتی بگویید که داکتر پیتتر (peter) در آلمان تدویر کرده بود.

استاد غزل: تصویری از آن کنسرت را برایتان می دهم. داکتر peter در مورد افغانستان مطالعاتی دارد. به کوشش او با استفاده از تقریباً ده هزار دستمال کاغذی، نمایی از بت دره شکسته بامیان آماده شده بود و برای من بسیار جالب بود. واقعاً دیدنی بود که کسی چنان زحمتی را متقبل شود.

کنسرت در یک قصر تاریخی تدویر یافته بود و من به سه چیز می بالیدم: حضور آلمانی به تاریخ افغانستان و در اخیر هم به این که نام افغانستان بر بلند ترین قسمت دیوار آن قصر نصب شده بود.

سباوون: از سفر تان به کابل بگویید. استاد غزل: برای مدتی کوتاه و به دو منظور آمده ام. اول این که بعد از مدتی به همان محدوده جغرافیایی که روح و روانم را اشغال کرده است بر گردم و دوستان و نزدیکان و مخصوصاً مادرم را زیارت کنم. دوم این که می خواستم از وضع هنر موسیقی و نوازندگان ماهر کشور اطلاع حاصل کنم و از نزدیک ببینم که چه زمینه هایی برای هسته گذاری یک مرکز موثر و فعال موسیقی علمی وجود دارد.

سباوون: وضع در مورد دوم را چگونه یافتید؟

استاد غزل: با تاسف فراوان که انکشاف مهمی رخ نداده است، اگر در یک جمله بگویم همین قدر شده است که طالبان رفته اند و شنیدن و نواختن مانع رسمی ندارد.

سباوون: در یک جمله کافی نیست، برداشت تان را شرح بگویید و حتی راه حل بدهید. زیرا مساله بسیار مهم است.

استاد غزل: از فرصت پدید آمده، استفاده لازم و قناعت بخش صورت نگرفته است.

با آن که در خارج از کشور محدودیتی برای هنرمندان در راستای فعالیت هنری وجود نداشته، اما در داخل کشور حد اقل یازده سال است که نهاد های مربوط به موسیقی از هم پاشیده است و جبران این همه فرصت ضایع شده، تلاشی فراوان می خواهد. باز سازی باید تأثیری قابل ملاحظه در عرصه موسیقی وارد می کرد.

به هیچ وجه کافی نیست که صرف رادیو و تلویزیون به پخش موسیقی بپردازند و دیگران گمان کنند که مشکل هنر موسیقی حل شد و مانع از میان برداشته شد.

ایجاد مراکز آموزش موسیقی، در خواست اعطای بورس های آموزش برای جوانان و هنرمندان جوان، تاسیس یک شهرک هنرمندان، مساعد ساختن زمینه برای اجرای کنسرت ها در داخل و خارج، کمک برای بهتر شدن وضع زندگی هنرمندان، ایجاد یک اتحادیه و سرمایه گذاری دولت بر روی موسیقی می توانست پیشرفت های چشمگیری را در دو سال پسین به و جود بیاورد.

اندکی توجه و دلسوزی می خواهد، آن گاه ما شاهد خواهیم بود که موسیقی ما معرف بسیار خوب فرهنگ ما بوده می تواند.

به بررسی و برداشت من، در کابل موسسات امداد رسانی بین المللی کم نیستند. باید به آن ها برنامه داده شود و جداً از آن ها کمک خواسته شود. بالاخره تا چه وقت باید انتظار بکشیم که آن ها ابتکار عمل در این عرصه را به دست بگیرند و اول آنان پیشقدم شوند.

بسیار رنج بردم وقتی دیدم که بهترین هنرمندان ما به اصطلاح بیکار و پی سرنوشت هستند. دستگاه دولت باید بکوشد که قدرت جذب این سرمایه ها را پیدا کند. مخصوصاً به وزارت اطلاعات و فرهنگ باید امکانات بیشتر داده شود.

بقیه از صفحه (۱۷)

آفات روشنفکری...

اسطوره گرایست و به نحوی نگرش زرف واقعیت‌های جاری در برابر انسان. عنصر عقل‌گرایی در وجود انسان مبتنی بر ارزش مثبت آزادی و زیستن به حکم آن (عقل) نیز ارزش منوط به آزادی مثبت است.

به نقل از "آیزایا برلین" Isaiah Berlin فیلسوف، مؤرخ فلسفه و منتقد انگلیسی: "عقل جوهر حیات آدمی است و زیستن برحسب آن، به معنای آزاد زیستن به مفهوم مثبت است." (۲)

در تعبیر و تفاسیر مختلف اندیشمندان مدرن، اختلافات و نظریات گوناگونی در تعریف، توجیه و تفسیر از مفهوم عقل‌گرایی "ارایه شده که بیشتر این اختلافات ماهیت بسیار نوعی ندارد و اکثراً در فرعیات عقلانیت بحث شده. اما یک نکته به روشنی پیداست که خرد‌گرایی و خرد‌باوری یکی از ویژگی‌های راهبردی در عملیه توسعه ساختاری جامعه از دید هنجارهای جامعه‌شناسیست و به نحوی فراهم آوری بستر مناسب برای عقلانیت در برابر اسطوره ولی بار مسوولیت این جابجایی "عقل در برابر اسطوره" به دوش روشنفکر است. روشنفکری که با آگاهی و فراست لازم، درک زمینه‌ی وزمانی از مفاهیم "سنت" و "اسطوره" دارد و بر بنیاد ارزشهای معیاری و محوری، حرکت از قوه به فعل در آوردن خودش را آغاز می‌کند و از گسترش آفات روشنفکری (افسونگرایی و اسطوره‌گرایی) جلوگیری می‌نماید.

پی نوشت:

۱- سعید شیروانی، متنی بر مفهوم عقل‌گرایی، ایران، نشر:

کاوه: چاپ اول، ۱۳۸۰، ص ۷۸

۲- حسین بشیریه، لیبرالیسم و محافظه‌کاری، ایران، نشر:

نی، چاپ دوم، ۱۳۷۹، ص ۱۰۶.

این گونه اقدام می‌تواند موسیقی را از رکود نجات دهد.

سباوون: عده‌ی می‌گویند که در اروپا موسیقی غزل و کلاسیک شرق کمتر علاقمند دارد، ولی در برابر این ادعا موجی از غزلخوانان را نیز شاهد هستیم. مثلاً رحیم مهریار، حیدر سلیم، نجیم، سید عمر، وحید قاسمی و...

بیشتر به غزل گرایش یافته‌اند. تجربه شما از اروپا چیست؟

استاد غزل: اگر منظور از مردم افغانستان در اروپا باشد، کوتاه‌تر بگویم که هیچ‌گونه کمبودی در تعداد شنونده گان موسیقی غزل و کلاسیک رخ نداده است. سی‌دی‌های استاد سر آهنگ و سایر استادان بنا بر تقاضایی که وجود دارد توسط کمپنی‌ها عرضه می‌شود و در کنسرت‌های غزل و کلاسیک به حد کافی شنونده حضور می‌داشته باشد. اگر کمی وسیع‌تر صحبت کنیم استاد فتح علی خان، استاد نصرت فتح علی خان، مهدی حسن، انوپ جلوتا، جگجیت سنگ، غلام علی و دیگران بهترین و پر شنونده‌ترین کنسرت‌های خود را در اروپا اجرا کرده‌اند.

عده‌ی می‌گویند شنونده می‌گویند بیشتر به فیلم‌های ویدیویی کنسرت‌ها متوجه‌اند که طبیعتاً در کنسرت‌های غزل و کلاسیک شنونده‌ها ظاهراً آرام می‌باشند ولی روحاً زیر تاثیر موسیقی قرار گرفته و موج درونی احساس می‌کنند. اما در کنسرت‌های دیگر شادی آفرینی می‌کنند که ویژه آن کنسرت‌ها است. همان‌گونه که شما هم گفتید گرایش هنرمندان خوب ما به طرف غزل به نوبه خود می‌تواند میزان بلند پذیرش موسیقی غزل و کلاسیک را نشان بدهد.

سباوون: شنونده خوب موسیقی غزل و کلاسیک چه ویژه گیها می‌داشته باشد. و چگونه باید کرد تا از این موسیقی بیشتر لذت برد؟

استاد غزل: این را شنونده‌ها خود بهتر می‌دانند، اما به نظر من در کنسرت‌های غزل، دقت در همخوانی کمپوز و مضمون شعر، توجه در هماهنگی سازها با همدیگر و با آواز خوان، تعمق در معنا و مضمون و دقت در تمثیل کلمات که گاهی آواز خوان مفهوم کلمات را با گردش‌های آواز تمثیل می‌کند و مواردی از همین قبیل برای شنونده ضروریست و به همین علت هم شنونده‌های غزل بیشتر آدم‌های با مطالعه و دقیق و خاموش (در هنگام شنیدن) اند.....

برای موسیقی کلاسیک هم همین موارد مهم است به علاوه که باید شنونده بکوشد تا به یک دریافت عاطفی نیز دست یابد و چنین پیوندی را با موسیقی ایجاد کند و اگر از اساسات موسیقی علمی آگاهی داشته باشد در آن صورت لذت بیشتر خواهد برد و درجه بلند معلومات زمینه شنیدن نقادانه را فراهم خواهد ساخت و همین.

سباوون: و اگر چیزهایی دیگر به گفتن داشته باشید.

استاد غزل: می‌خواهید با پرگفتن من خواننده‌های تان را از دست بدهید؟

فکر می‌کنم در حد یک مصاحبه کافی باشد.

مقدمه‌ی بر مفهوم انکشاف بشری

نوشته: دکتر آرلی لوین

اصل خلاقیت هدفمندی

هر انسان در زندگی خواهان بدست آوردن فرصت‌هایی می‌باشد ولی بدون هدفمندی در انتظار فرصت نشستن خیلی بی‌معنی است. به اساس یک ضرب‌المثل کهن، یک جوان خردمند در وقت تابیدن آفتاب حاصل برداری میکند اما چه جای شرمی که تنبلی در هنگام فصل درو بخواب رفته باشد. (و فرصت را بباد داده باشد).

هدفمندی: خاصیت اساسی یک انسان در حال رشد

یکی از خواص اساسی شخصی که در زندگی رو به پیشرفت است، هدفمندی می‌باشد. این شخص برای انجام کارهای خیلی پیگیرانه فعالیت مینماید. او هدفمند است و مراقب فرصتها می‌باشد و آنها در می‌یابد. یعنی وقتی آفتاب می‌درخشد همیشه مصروف حاصل برداری است. او میدانند که آفتاب همیشه درخشان نخواهد بود پس از هر فرصت میسر استفاده میبرد. هدفمندی مثل قدرت یا نیرویست که در درون انسان نهفته می‌باشد. ما بایست بیاموزیم که چگونه به کشف این عنصر درخود و دیگران بپردازیم.

۱- هر کس دارای هدف و آرزویست.

گاهی کسی را می‌بینیم که وقتش را ضایع میکند، فکر میکنیم که او تنبل است، خسته است یا انرژی ندارد. اما این مسئله اکثراً واقعیت نپیداشته باشد. هر کسی در خود انرژی ذخیره دارد اما مشکل اینست که او آنها بکار نمی‌گیرد. وقتی شما پیهم کسی را نقد نموده و برایش نق می‌زنید، شخص عصبانی و دگرگون شده، فریاد می‌زند و حتی ممکن شروع به جنگ کند. او به هیچ وجه خسته نیست. انرژی و عاطفه در درونش موجود است، لیکن خاموش و راکد مانده است. اثرات سو نق زدن، نیرو و هیجان او را کشته است. پس واضح است که حتی یک تنبل هم انرژی دارد!

۲- توانایی یک شخص را کشف کنید.

ما بایست توانایی‌های فردی خویشرا کشف کنیم و دیگران را نیز کمک کنیم تا به توانایی‌های خویش دست یابند. یک رهبر خوب به همکاران خود نشان میدهد که در کدام مسایل استعداد و توانایی دارند. او آنها را تشویق میکند نه آنکه آنها را به باد انتقاد بگیرد. وقتی شما نو جوانی را می‌بینید که خیلی خوب فوتبال میکند برایش این مسئله را روبرو ابراز کنید. این سبب می‌شود که او بیشتر تلاش نماید تا ثبوت کند که برآستی او یک فوتبالر خوب است. تشویق مربی و دوستان نیرو و اشتیاق را در او بجوشش می‌آورد. کسی که علاقه دارد تا تاثیرات در جامعه بگذارد میکوشد تا نیرو را

انکشاف: همه بر این توافق دارند که انکشاف موضوعیست که افغانستان بدان ضرورت دارد

انکشاف اقتصادی، انکشاف در ساحه صحت، انکشاف سیاسی و نظامی، انکشاف تعلیم و تربیه، انکشاف منابع طبیعی آن و انکشاف سرگرمی‌ها، انکشاف خانه سازی، انکشاف خدمات خانوادگی و اجتماعی وغیره. آنطور ساحه از زندگی نیست که زیربناهای آن نیاز به نوسازی نداشته باشد.

تعداد زیادی از نرسیدن کمک‌های خارجی که وعده داده شده بود شکایت دارند و می‌پرسند که کمک‌های رسیده به کجا رفته است؟ عده دیگر نمی‌دانند که از کجا آغاز کنند و بدین سبب خود را بیچاره احساس مینمایند. پس بیشتری از نیازمندی‌ها از ظرفیت افراد زیاد تر بوده و برایشان خیلی بزرگ مینماید.

از یک دید دیگر، ساحه بی‌هست که در انکشاف آن هر فردی سهم گرفته میتواند. مامیتوانیم آنها "انکشاف شخصی" یا "بشری" بنامیم. نیاز مبرم به انکشاف اذهان و افکار احساس میشود تا افراد بتوانند به یک زندگی فعال و ثمر بخش دست یابند و شهروندان مفیدی برای کشورما شوند.

این سلسه از مقالات روی انکشاف شخصی یا بشری تمرکز مینماید. هر مقاله یک بخشی از اصول زندگی را مورد بحث قرار میدهد که روی زندگی شخصی، خانوادگی یا کاری، در دفاتر رسمی یا غیر رسمی، می‌چرخد، اصول زندگی در این مقالات بیشتر برای یک تاجر یا رهبری که مسوولیت‌های سنگینی را در ساحه کاری اش بدوش دارد و میخواهد تا با همکارانش رابطه خوب داشته باشد. این اصول بنیادی برای ساختن شخصیت و انکشاف فردی شاگردان، خانواده‌ها، کارمندان دولت یا موسسات غیر دولتی و کارگران نیز مفید است. بر علاوه، این اصول میتواند که بنیاد کار کرد‌هایی شخصی کسانی را که در زندگی در جستجوی چیزی بالاتر از مسایل مادی هستند تشکیل دهد. اگر شما خواهان پیشرفت بیشتری در زندگی خود هستید، این اصول به شما ممد خوبی شده می‌تواند.

این مقالات در اصل توسط آقای جان شروک، نویسنده و گرداننده شبکه تجارتي "لارید" Business Network (The Net) La Red مورد بحث قرار گرفته است. با اخذ اجازه از این موسسه، ادیت، ترجمه و تهیه متن دری از موسسه انکشافی آسیای جنوبی (CADA) به انجام رسیده است

در دیگران زنده سازد. او بديگران نشان ميدهد که در کدام امور خوبتر درخشش داشته ميتواند و تحريک شان می نمايد تا بيشتر کوشش کنند.

۳- اميد برای پاداش سبب تحريک می گردد.

راه سوم برای تحرك بخشيدن به ديگران وعده پاداش است. وقتی کسی ميداند که پاداش برای اجرای کاری موجود است، بيشتر پيروي شده و تحريک ميگردد تا کار کند و مثمر باشد. اميد برای پاداش اشتياق را در یک شخص بر می انگيزاند.

فرصت ها را خود شما آفريده می توانيد!

کسانیکه صاحب انرژی فراوان باشند، فرصت ها را خود درک می نمايند. جوانیکه در هنگام آفتابی بودن آسمان به حاصل برداری می پردازد، خردمند است. او مملو از نیرو و اشتياق است. او منتظر چنان روز آفتابی بوده و همینکه فرصت را مساعد یافته به کار پرداخته است. ما گفته ميتوانيم که اشخاص هدفمند فرصت ها را خود می آفرينند. هيچکس به یک فرد بيحاصل فرصتی را پيشکش نمی کند. زیرا وی بدان چنگ نخواهد زد. اما کسانیکه به فرصتی چنگ ميزنند، در حقيقت آنرا آفريده اند. به اين حساب، درست نيست که بگوئيم در زندگی اصلاً فرصتهایی وجود ندارد. شخص مشتاق و هدفمند خود رو است زیرا وی نیروی خویش را دريافته و آنرا بکار ميبرد.

از اقدام کردن می ترسيد؟

مشکل ديگری که شخص را از بلند همتی و به کار بردن نیروی درونی باز ميدارد اين است که او هرگز از ساحه کاريش پا فراتر نمی گذارد. فقط منتظر بالا دست خود است که برايش بگويد تا چی کند. او ميترسد تا خود اقدام نمايد. او فکر ميکند که امر يا رييسش مسوول تضمين و حمايه او و زندگيش ميباشد. پس هيچ ضرورتی به تلاش برای پيشرفت و اشتياق برای آزمودن خطرها نيست. اگر او ابتکار کار را بدست گيرد، همکاران و امر وی فکر ميکنند که اومی خواهد از آنها پيشی بگيرد. اينگونه محيط اشخاص را از پيشرفت در زندگی باز ميدارد. برای اینکه کسی بتواند در زندگی پيشرفت کند، نبايد انرژی درونی وی را خفه کرد.

فرصت های خداداد

در زندگی چانس خوب يابد وجود ندارد. هر انسان خود فرصتها را بدست ميآورد. او در جستجوی فرصتهاست، آنها را دريافته و دنبال شان ميروند. در اکثر موارد فرصت حصول می شود در ورزش، یک بازیکن شايد چنين عذری پيش آورد که: "توپ يکبار هم به طرف من دور نخورد." مگر بازیکن ديگر دنبال توپ ميدهد و خود را به نقطه ايکه توپ است، ميرساند. اين بازیکن فرصتی را با دنبال کردن توپ می آفريند تا گولی را به ثمر برساند. اين معنی هدفمندیست، يعنی در هنگام آفتابی بودن آسمان

فرصتی را آفريند است.

کاری از پيش نيمرود اگر دست روی دست بنشينيد

فرصت ها به دنبال زحمت کشی و به سراغ انسان مسوول که در زندگی روش مثبت داشته باشد، می آيد. او می داند که کارها خود بخود واقع نمی شود بلکه اين اوست که سبب انجام کاری می شود. اوست که به دنبال توپ می دود.

یک ضرب المثل قديمیست: "اگر می خواهی کارت انجام يابد، به کسی بسپارش که خوب مصروف کار است." اکثراً شخصی که از قبل مشغول کار های زياديست داوطلب کار بيشتر است. زیرا وی به کار اشتياق دارد. اين شخص است که در زندگی رو به رشد و پيشرفت است. او مصروف تر از آنست که درخانه بنشيند و فلم تماشا کند. او ميداند که کارها خود بخود به انجام نمی رسد.

هدفمندی به معنی بررسی خود

یک شخص هدفمند همیشه زندگی و اهدافش را مورد بررسی قرار ميدهد. او بصورت منظم از خود می پرسد که زندگی چگونه ميگذرد؟ او ميخواهد بداند که آیا ترقی و پيشرفت در زندگيش است يا خير؟ يگانه راه رسيدن به اين پاسخ بررسی از خود می باشد. با بررسی خود او می تواند راه های جديد، امکانات بيشتر و فرصتهای بهتری را دريابد.

یک شخص هدفمند به کار عشق دارد

شخص هدفمند و مشتاق در هنگام دستيابی به فرصت خواب نميکند. او کار را همچو فرصتی برای رشد می پندارد. برای کسیکه ميخواهد کاری بسر برساند همیشه فرصت کار ميسر ميشود. او به زندگی مشتاق است و علاقمند است تا گام در راه های جديدي گذاشته و آنرا عملی کند، او فقط برای بدست آوردن پول کار نمی کند، او کار ميکند زیرا فطرتاً او علاقمند کار است.

هدفمندی و اشتياق، بار آور رضامندیست

وقتی انسان در جريان روز مثمر باشد، احساس خوشی می کند اما زمانیکه او وقتش راضايح نموده يا خواب است، احساس بی ارزشی می کند دراو جای ميگيرد و همین است که شخص هدفمند با پشتکار فعاليت ميکند، کار ها را به ثمر ميرساند. او ميداند که کار يکروز براي پاداشی فراهم خواهد آورد. اين احساس رضامندی در آخر روز او را تشويق ميکند تا بيشتر کار نمايد. او کسی نيست که ديگران او را به کار وا دارند، يا بر او رييسش امر کند. او در درونش نيرو دارد و ميخواهد تا آنرا بکار بندد.

اشتياق همیشه در وجود تان نهفته است. اين نیروی درونيست که انسان بايد آنرا بکار گيرد تا در زندگی پيشرفت نمايد. اين مربوط تو و من ميشود تا نیروی درونی خویش را دريافته بکار اندازيم.



نبی تنها در فیر های سرچوکا

محمد محسن نظری

موفق می درخشد که بیننده را مجذوب حرکات خود میسازد و بدون شک که هر پارچه او فاکت و ذهنیت خاصی برای بیننده ارایه داده و نارسایی های جامعه را به تصویر میکشد.

بیننده وقتی به عمق استعداد این هنرمند موفق پی میبرد که لحظه به تماشای فلم خبر های سر چوک که خیلی هنرمندانه و طبیعی درخشیده است بنشیند. تنها هنرمندیست که توانسته هنر تمثیل را به معنی واقعی آن به خورد بیننده بدهد. هنرمندی چون نبی تنها سرمایه بزرگیست

دوران تعلیمات ابتدایی در اجرای پارچه های تمثیلی در مکتب سهیم میگرفت. مجسمه های از گل و سنگ درست میکرد. آنگاه بود که استادان دوستان و نزدیکان او دریافتند که استعداد خارق العاده بی در وی نهفته است بعضاً او را تشویق میکردند اما نبی تنها درست در سال ۱۳۶۷ زمانیکه شامل دانشکده هنر های دانشگاه کابل گردید، قاطعانه تصمیم گرفت که باید هنر را به مفهوم واقعی درک کرد. و نارسایی های جامعه را از این طریق انعکاس داد. او در اجرای پارچه های تیاتر و تمثیل آنقدر

کودکی که در دوران طفولیت نا خود آگاه به هنر روی آورد. اکنون در ایام جوانی تاج پر افتخار هنر را بر سر دارد. چهره و نام او نزد دوستداران هنر و هم میهنانش آنقدر آشناست که اگر نامی از وی هم برده نشود جملات فوق به آسانی میرساند که این چهره موفق هنر تمثیل و تیاتر نبی تنها است.

او کودکی بیش نبود که به تمثیل علاقه داشت ژبست ها و حرکات کودکانه اش نزد خود او نیز سوال بر انگیز بود آهسته آهسته علاقمندی او به دنیای هنر بیشتر شده و در

به هنر و پرده تمثیل، اداکاری ها و تمثیل وی جان و دل بیننده را تا پای تماشای هنر این جوان هنرمند میکشاند، خبر های سر چوک از جمله کار های خیلی هنرمندان و موفقانه "تنها" است که با ایفای نقش در این فلم به تعداد علاقمندان خود به شکل غیر منتظره، افزوده است.

نبی تنها که از هیچ نقشی هراس ندارد میتواند هر گونه نقش هنری را بدرستی اجرا کند یگانه آرزوی او اینست تا بتواند از این طریق کمبودی ها و نارسایی های جامعه را بگوش مسوولین برساند او با وجود آنکه دوستداران زیاد هنر خود را دارد ولی از یک تعداد هموطنانش گله مند است که بعضاً موجب آزار و اذیت وی و سایر هنرمندان میگردد ولی آقای تنها تعداد این افراد را ناچیز دانسته میگوید: انسان همیشه در یک حالت نمی باشد بعضاً به اثر تشییب و فراز زندگی حالت انسان تغییر میکند ولی باز هم تعداد آنانیکه در حق ما لطف و مرحمت دارند بیشتر است.

تشویق دوستداران هنر مرا وامیدارد تا کار بیشتر کنم من هیچگاه خود را موفق احساس نکرده ام ولی این حسن نظر هموطنانم است که بنده را موفق قلمداد میکنند چرا که هنر بحر بیکران است و من شاید قطره از آن بر نداشته باشم. یاد دهانی است که نمیتوان تنها بچه، فلم را موفق و قهرمان دانست بلکه کوچکترین حرکت هنری موفق، قهرمانی است.

امروز دیده میشود که هنرمندان کشور ما حالت خوب اقتصادی ندارند و به آنها توجه صورت نمیگیرد اکثر آنها به خانه های کرایه زندگی میکنند.

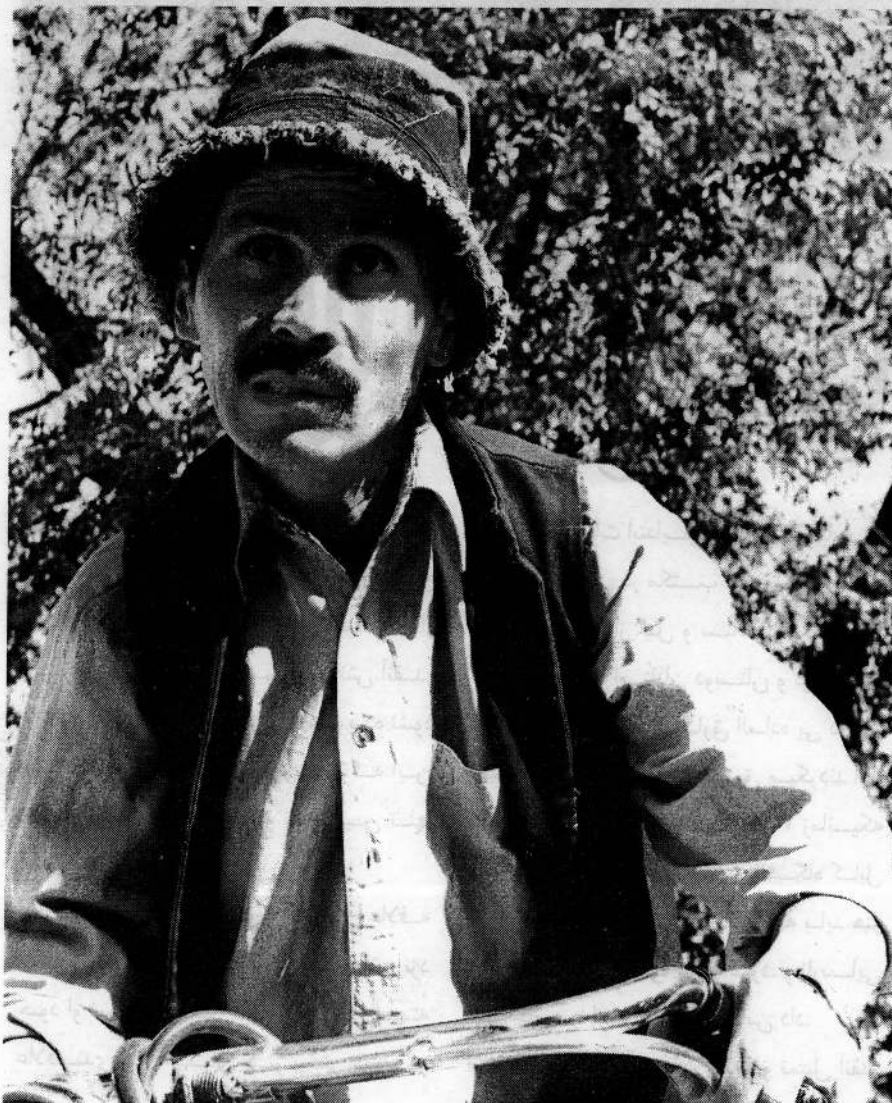
برای اجرای پارچه های تمثیلی، تیاتر و فلم های کوتاه سینمایی فاقد امکانات تخنیکی، مالی و حتی وسایل حمل و نقل

میباشند در این صورت باید ما و شما نبی تنها و امثال آنها را که اکنون چیزی برای ماتهیه میکنند هنر مندان قهرمان در سطح دنیا دانست چرا که خلق کردن هنر و یا داشتن دست آورد امکانات میخواهد.

آقای نبی تنها در این مورد میگوید:

امروز از طرف مسوولین دولت ویا مرجعی دیگری دست نوازش بر سر هنرمندان کشیده نمیشود هنرمندان در تولید پارچه ها از پول خود مصرف می نمایند. به همین دلیل هنرمندان اکثر سان عقده مند شده اند چرا که از نگاه مالی و تخنیکی اصلاً چیزی در

اختیار نداریم شاید تعدادی بر ما انتقاد بگیرند ولی این را باید درک کرد که بدون امکانات خلق کردن هنر مشکل است او به گونه مثال از فلم میرک نامبرده گفت که در این فلم با وجود موفقیت اش مبلغ چهار هزار افغانی مصرف گردیده پس شما خود تصور کنید که با این مبلغ ارایه چنین چیزی قهرمانی نیست؟ به هر صورت ما توقع داریم مسوولین در این مورد توجه کنند و یا حد اقل اگر ما به کشور های همسایه نظر اندازیم می بینیم که زندگی هنرمندان در چه سطحی قرار دارد.



داستان کوتاه نوشته: گل احمد نظری آریانا



پسرک به گوشه‌ی بی‌خزیده بود و چهره‌اش را با دستها پوشانیده، با آواز فروخورده بی‌می‌گریست. مادر اندر به زیر خطوط زرد رنگ آفتاب که از پنجره کوچک زیر زمینی فرو می‌تابید، خاموشانه لحاف کهنه بی‌راپینه می‌زد و بر افروخته و رنگ پریده می‌نمود.

لحظه‌ها به کندی می‌گذشتند و پس از چندی، هق هق گریه برید. به نظر پسرک رسید که آرامش فضای خانه رافرا گرفته است. سبکبال به خواب رفت و دید که آموزگار، به صنف درآمد و پیش از این که سر جماعه اشاره اش را به پایان رساند، همه بی‌اراده برخاستند و پس که نشستند، حاضری خواسته شد.

وی به تلاش افتاد که پشت میز خود فرو برود و از دیده‌ها پنهان شود. به این صورت خواندن نامها آغاز یافت و به نام او که رسید، آموزگار پیشانی آفتاب سوخته اش را ترش کرد و عینک ذره بین را با تندى از استخوان بینی بالا کشید و در حالی که از فراسوی آن خیره خیره نگاه می‌کرد پرسید:

او خدا زده کجا بودی... باز نامده بودی؟

از آوازش نفرت می‌بارید و بچه‌ها را که نگاه کرد از چهره‌ها و حرکاتشان نفرت می‌بارید. به انگشتان بایش که از جلو بوت راست بیرون زده بودند، چشم دوخت و پا سخی نداد. به نظرش رسید که همه به وی نگاه می‌کنند و می‌خواهند با چشمان نفرتبارشان بخورندش. به سختی نفس می‌کشید و دلش تند تند می‌زد. چیزی روی شانه‌های کوچکش سنگینی می‌کرد و هر دم به سویی متمایلش می‌ساخت. هر باری که پایگریزی میکرد و یا توجه آموزگار جلب می‌شد که قلم و کاغذ یا کتاب ندارد و می‌خیزاندش چنین احساسی به اودست میداد. استاده شوا!

ضربه این فرمان به سان پتکی بر مغزش فرود آمد. شتابان برخاست، نزدیک بود تعادلش را ببازد و بر شاگردی که پهلویش نشستته بود، بیفتد. سرش فرو افکنده بود و نمی‌توانست به دیگران ببیند، ولی سنگینی نگاه نفرت انگیز آنان را به شدت بر شانه‌های خود احساس می‌کرد و سرپای

وجودش را خمی درد آلود فرا می‌گرفت.

آموزگار عینک خود را بر داشت و در حالی که آن را با دست راست تکان می‌داد با آوازی که پر از کینه بود فریاد زد:

چوب!... زود چوب بیارین!

پسرک تکان خورد. دست خود را از چهره برداشت و نگاه دزدیده بی‌به پیرامون افکند. باز تکان خورد و نگاره‌های دورپیش در سرشک دیده گانش درهم شکستند. سپس همه چیز به حال طبیعی برگشت.

مادر اندر خاموشانه در زیر رده‌های باریک آفتاب کم نور پنجره کوچک زیر زمینی که به طور مودب تانیمه‌های سطرنجی فرسوده و چرکین کف اتاق پیش خزیده لحاف رنگ باخته بی‌راپینه می‌کرد و صورتش که پژمرده می‌نمود، در زمینه نیمه روشن خانه محو به نظر میرسید.

آواهایی، گاهی تنها و گاهی در هم آمیخته، از حویلی شنیده میشد و صدای بچه‌ها که به دنبال یکدیگر می‌دویدند، به گوش می‌رسید. دل پسرک خواست برود ببیند چه گپ است.

آواز خسته و غمبار پدر را شنید که سرفه کتان به کسی شکوه می‌کرد. درنگ کرد تا لخ لخ چپله‌های کنده اش از زینه‌ها بلند شود. چهره خود را با دستها پوشانید. کوله شد و پشتش را به دیوار فیشرد.

آخره او زن باز چی شده که لب و لثجت او یزان است؟

مادر اندر پاسخی نداد و پسرک از لای انگشتان خود، آهسته به در نگاه کرد.

رنگ پدر از پیش کرده زردتر می‌نمود و قد او به کلی خم شده بود. نگاهش به پیرامون چرخید و بر پسرک ایستاد، دید گان نا آرام او مثل دو کاسه خون بود. هر وقت که کاری برای خود نمی‌یافت چنین میشد.

پسرک نتوانست تاب نگاه آتشین اش را بیاورد و بیشتر کوله شد و به

دیوار چسبید.

آخراو زن چرا آوازت نمی برایه؟ چرا چپ استی؟! مردی؟!!

به سرفه شدید و دردناکی افتاد و تا سرفه او را رها نکرد، بر خود میچسبید و قفسه سینه خود را که تصور می شد در حال ترکیدن است، چنگ می انداخت.

شما خو مره کشتین! شما خومره کشتین! مه چطور کنم؟

رو به پسر خود کرد و فریاد زد:

او حرامی، توره میگم، باز چی شده؛ باز چی کدی؟

و جوابی که نشنید، دوید و لحاف را از دست مادر اندر برون کشید آن را به گوشه یی پرتاب کرد. باز به سرفه افتاد و برای لحظه یی خمیده ماند.

چرا نمی گی او زن؛ چرا؟! ... شما خو مره کشتین! شما خو مره کشتین!

مادر اندر با لحنی حق به جانب به گپ آمد:

مه چی بگویم؟! بچیت باز از مکتب گریخته، نمی دانم چی مرگش اس؛

چی میخایه! نق نق می کنه و چیزی هم نمیکه... یک روز نیس، دو روز

نیس، آخر کله مه خراب کد. تا کی دیگه صبر، تا کی؟...

پدر بر آشفست و فریاد زد:

آخر، بی حیای حرامی، تو آدم نمی شی؟ مه کتیت چطور کنم؛ مه چطور

کنم؟!

هیچگاه نمی زدش؛ همین رامی گفت و سین.

مادر اندر که لشکهای خود را پاک کرده گوشه یی از لحاف را دوباره برای

پینه کردن بر زانو نهاده بود و زیر لب اعتراض همه روزه را تکرار می کرد که:

"صد بار گفتم؛ ماره چی د مکتش؛ ماره چی د درس و مالیش... خود ما

غریب مردم؛ همی بچه ره بمان کدما جایی شاگرد شوه، غریب یک چیزی

یاد بگیره، سیا ده دردش بخوره؛ نشنیدی که نشنیدی... تمامش گناه خودت

اس، تمامش! ماره د بلا انداختی!..."

پدر گویی سخنان او را نمی شنود، نشست و خشمگین به دیوار تکیه داد.

سر خود را به زانو نهاد و سرفه های کوتاه و بریده اش بیشتر شد.

پس از چند لحظه سکوت آزار دهنده یی پدید آمد. پسرک برخاست و در

حالی که دست خود را بر دیوار میکشید و مادر اندر را می پایید، با احتیاط

و بر انگستان پا به زینه ها نزدیک شد و بر آمد.

دختر بچه های کوچک به روی فرش کهنه یی در وسط حویلی نشسته

گرم گدی بازی بودند و کودکی در یکی از تاقها گریه میکرد.

سرابی بود بدون خشت فرش و با صحنی فراخ و دورادور آن را زیرمینیها و

اتاقهای فرسوده و بد ساختی احاطه کرده بود.

در زمینه دیوار های تیره و از باران شاریده، درها و ارسپهای پوسیده با

شیشه های شکسته و کاغذ گرفته، نمایش غم انگیزی داشتند.

چندین خانواده باشند این بیغوله بودند و هر عصر، دهها دختر و پسر بی

کفش و کلاه و چرک و ژنده از سوراخهای آن به کوچه می خزیدند و با

قیل و قال و بز و بکوبی عجیب تا شامگاهان میان خاک و لجن می لولیدند و برای خود به اصطلاح بازی میکردند.

آن روز مثل همیشه آواز بچه ها از کوچه می آمد. پسرک بیرون شد و افسرده و گرفته خاطر در گوشه یی به تماشا ایستاد.

حمامک بازی بود. بچه ها نشسته بودند و توده هایی از خاک ساخته از

جویچه چتل میان کوچه آب میآوردند، بر حمامک پشنگ می کردند و

خاک بر آنها می پاشیدند و دست می کشیدند تا گل سخت شود. یکی بر

می خاست، در بچه کوچکی به زیر حمامک باز می کرد و سه در بچه هم

دیگران؛ و از بالا نیز سوراخی میدادند و خاک زیر گل را از در بچه ها

بیرون می کشیدند. در نتیجه سقف یا گنبدی ساخته میشد مانند حمام و

خیلی هم شبیه به اتاقهایی که در آنها به سر می بردند. اگر در این بین

کسی تار مویی از گل حمامک می یافت، شادمانانه فریاد می زد و آن را با

افتخار به دیگران نشان می داد؛

زیرا یافتن موی در حمامک شگون دارد.

او که در گوشه یی ایستاده بود و بچه ها را تماشایی کرد، دلش از خشم و

اندوه لبریز بود. همه به او بی توجه بودند و صدایش نمی زدند که:

تبارک، چرا ایستاده ای؟ بیا حمامک بازی کن!

از همه بدش می آمد. از خودش هم متنفر بود و خنده ها و شیطنت های

بچه ها می خوردش. با دیدن چهره های نفرتبار آنان بر تار و پود وجود

اورنج و اندوه و نفرت چیره می شد.

"حرامی بی حیای حرامی بی حیای! تو یک حرامیستی؛ یک حرامیستی!..."

خیال کرد که همه این را از ذهن پدرش می گیرند و تکرار می کنند. آموزگار

هم تکرار میکند: "تو یک حرامیستی؛ یک حرامیستی!"

و آوازش آمیخته به نفرت است.

چوب، چوب!

در سیمای بچه ها نفرت موج میزند. همه به آموزگار نشان اش میدهند؛ با

انگشت تهدیدش می کنند و می روند به مادر اندرش می گویند:

"امروز شو نویسیشه ناورده بود و مالم زدش!"

"امروز درسشه یادداشت!..."

"بچه مردکه را زد و..."

"امروز به مکتب نامده بود... گریخته بود؛ گریخته بود!..."

و بچه شاکوکو را دید که دور از دیگران برای خود حمامکی ساخته در سفال

شکسته یی آب می آورد و از شکاف سقف آن فرومی ریزد. دید که همه

آب می آورند و در حمامکهای خود می ریزند و با لالهله و شادمانی آنها را

ویران می کنند. جرقه فکر آزار دهنده یی آسمان ذهنش را شتابان در

نوردید. مه می فامم که کی امروز مادر مه گفته؛ مه می فامم؛ مه می

فامم... بچه شاکوکو و دوید با یک لگد، حمامک بچه شاکوکو را ویران

کرد. گلابه ها به سر و روی بچه شاکوکو پاشیده شد. هر دو مانند

خروسهای جنگی در برابر هم ایستاده و نگاه های خیره شان به هم آویختند

www.ketabton.com

وجودش از غم و دردلبریز بود و کسی به بازی نمی خواندش. رفتار همه ستمگرانه بود و کسی به چیزی نمی گرفتش.

همه ازش دوری می جستند و با نگاهای نفرتبار بدو می نگریستند.

نمی دانست که چرا باید همه شاد و سرحال باشند و او غمگین و افسرده؛ و چرا مادر اندر بزندش و پدر بر سر وی داد بکشد که؟

"بی حیای حرامی، تو آدم نمی شی؛ آدم نمی شی!... آخر مه کتیت چطور کنم؟"

و آموزگار هم بر افروخته بگوید:

او خدا زده، باز کاغذ نوردی؟ باز قلم نوردی؟... کتابت دجاس؟... بگو کتابت دجاس؟... چرا ناوقت آمدی؟ د کدام گور بودی؟... دیروز با زانامه بودی؟..."

چرا بچه ها پیش مادر اندرش بروند و او را لو بدهند؟ چرا بچه شاکوکو با آن تنه کلفت که مرده اش بر او بیفتد و تا بتواند بزندش و کسی نباشد که از وی پشتیبانی کند؟

سبا مالم خات گفت: باز کتی همسایت جنگ کدی، هه؟! و بهانه یی خات تراشید و سر گفتان چیخ خات زد که "چوب؛ هله چوب"

و غضب خات کرد. رنگش کبود خات شد و عینکشه از روی چشمای سرخ بر آمده اش پس خات کرد و بچه ها کتی چشمای لعنتی شان مره مسخره خات کردن... دتفریح سر مه خات خندیدن و...

زمان درازی با این اندیشه گذرانید، بچه ها به بازیهای خود سرگرم بودند و رهگذران بی اعتنا می آمدند، می رفتند و نگاهی هم اگر به نثارک می کردند، زودگذر بود و پر از بی اعتنائی. وی از تنهایی رنج می برد و آرزو داشت که یکی پیدا شود و با او درد دل کند.

دخترک رنگ پریده یی که چشمان خواب آلود و کبودی داشت با ترس و لرز پیش آمد. کنار وی نشست و آهسته پرسید:

چی شده نثارجان؟ چرا چشمایت سرخ اس، گریه کدی؟

نثار پاسخی نداد، روی خود را برگرداند و با انگشتانش به کشیدن نقش درهم و برهمی به روی خاک آغاز کرد.

مادر اندر همیشه گوشزد می کرد که با دخترکان بازی نکند و نیش میزد که بسر ندیده با دختر بازی کند. او گپهای بدی می گفت که آتش به جان وی می زد.

زنهای دیگر هم گاهی چیزهایی می گفتند و نیشهایی میزدند ولی مادر آن دختر به او احترام میگذارد و خواهش میکرد از دخترش مواظبت کند، برایش برادری مهربان باشد و نگذارد که آزارش بدهند یا بزندش. گاهی که پادش می آمد می گریست و نقل می کرد که بسری ده ساله داشته به سن و سال نثار و نام آن پسر (شیر علی) بوده. شیر علی با پدر خود (عبدالعلی) که استاد گلکار بود، دست کمک بوده است. آن وقتها ارزانی بوده و بعضی مردم این قدر دزد و دغل و ظالم نبوده اند.

گذاره به خوبی می شده تا این که یازده سال پیش، یک روز که استاد

از دیده گانشان آتش دشمنی می بارید و می خواستند که با تیغ نگاه یکدیگر را پاره پاره کنند.

بچه شاکوکو با رنگ پریده و چهره گلمالش، خنده آورمی نمود. او به خود جنبید و چشمان شرربارش تنگ شد. خواست بلکهای خود را با پشت دست پاک کند؛ اما پیرامون چشمان را گل آلود ساخت و خنده آور تر شد. نگاه او از درنده گی وحشت انگیزی انباشته بود.

... مادرش باز به زیر زمینی می آمد و با بد و بیراه، تهدید به اخراجشان می کرد و کرایه پس افتاده را از ایشان می خواست. صاحبخانه بود؛ و مادر اندر می زدش که چرا با وی دست به گریبان شده...

بچه ها بازی را گذاشته بودند؛ خیره خیره به آنان می نگریستند و پرسشی تحقیر آمیز در نگاههای نفرتبار و سوزانشان خوانده می شد.

نثارک تاب آورده نتوانست؛ پس پسکایی به راه افتاد و زیر لب گفت: چرا د مادرم شیطانی کدی؟ چرا!...

برگشت و به دویدن پرداخت. همه به دنبالش دویدند، آنان دم به دم بر سرعت خود می افزودند. صدای نفس زندهای همه را می شنید و از بیم این که برسند و بگیرندش بر سرعت خود می افزودند. ناگهان از زمین کنده شد و با فریادی درد آلود به یک پهلو در میان خاکها افتاد. دیده گانش برق زد و سیاهی رفت و پهلویش کرخت شد. فکر کرد که دستش شکسته. رنج جانکاهی سراپای وجودش را انباشته بود و آواز گامهایی که بدو نزدیک میشد، گوشش را به سختی می آزد. نیم خیز شد که بگریزد و پس به زیر تنه بچه شاکوکو بر خاک افتاد. مشتها از هر سو فرود می آمدند و مجال جنبش به او نمی دادند. در دبر خود می پیچید و فریاد زنان گریه می کرد. دو سه بار دستی تکان داد که به جایی نخورد و دندانهای خود را با خمسی از سر ناتوانی در گوشت بازوی طرف فرو برد. فریادی برخاست و با سیلی سختی که گونه اش را سوزاند، از زیر دست و پاها شد و اشکریزان و شتابان برخاست.

سراپایش خاک آلود بود. ناسزا میگفت و بچه ها دستهایش را به چنگ گرفته بودند و نمی گذاشتند که به سر و صورت حریفیکه ناسزاهایش را پاسخ می داد، بپرد و دیده گانش را در آورد دیده گان نفرتبارش را. فریاد می کشید و با خشم و درد بیمناک می کوشید که از دست آنان برهد.

بچه ها وی را آهسته آهسته از آن جا دور می کردند و تسلاش می دادند. بچه شاکوکورا هم تسلامی دادند و صداهای همه تحقیر آمیز بود. تسلاهای همه تحقیر آمیز بود و نگاهها و حرکاتشان انباشته از نفرت. پس از ساعتی همه ملامتش می کردند و گناه را به گردن خودش می انداختند. وی با خمسی فرو خورده، خاموش بود و به سخن کسی پاسخ نمی داد.

سر انجام همه از نزد او رفتند و بازبهایشان را از سر گرفتند. او تنها ماند. اشکهای خود را سترد و دور از همه، کنار دیوار کوچه نشست.

بقیه صفحه (۳۴)

برنده مدال طلا در ...

و دیپلوم کمر بند سیاه جودو گردید.

پرسیدیم که راز موفقیت شما در این مسابقات چه بوده؟ گفت:

زحمات استادان و همچنان استفاده خودم از رهنمایی و تجربه های استادم و همچنان نظر نیک هم ردیفان کلب بود یک ورزشکار زمانی موفق است که خود را تحت اوامر استاد دانسته و به رهنمایی ترینر کلب به ورزش خود ادامه بدهد و در هنگام تمرین از حرکات بیجا که سبب رشد غیر سالم عضلات بدن می گردد. در نتیجه حرکات عضلات از کنترل ورزشکار خارج میشود، باید جلو گیری نماید و یک ورزشکار باید به وقت معینه خود به ورزش حاضر باشد، نظم و دسپلین کلب را مراعات نماید، بدون کدام عقده شخصی تمرین نماید و در خارج از کلب بابزرگان با احترام با طفلان به شفقت رفتار نماید و از ورزش خود قطعاً استفاده سؤ ننماید.

وی می گوید در قسمت اجرای تمرینات مشکلات عمده که ما ورزشکاران داریم نبودن دوشک های ستندرد برای تمرین، سامان و وسایل درست و همچنان جای برای تمرین آزاد و مشکلات اقتصادی که تمامی ورزشکاران به آن مواجه هستند.

نجیب غالب برای جوانان ورزشکار چنین گفتنی دارد: چون در طی دو سال اخیر افغانستان با محکم نمودن ارتباط با کشور های خارجی پا به سوی ترقی گذاشته لذا ورزشکاران ما نه تنها در مسابقات داخلی بلکه در مسابقات آسیایی و حتی بین المللی نیز اشتراک می کنند و بخاطر بدست آوردن دستاورد های عالی باید بصورت منظم و جدی ورزش خود را ادامه بدهند.

عبدالعلی به تکمیل پوشش یک خانه مشغول بوده، ناگهان خشتهای سقف فرو می ریزد و استاد از روی چوب بست به پایین می افتد، خشتی به کمرش می خورد و آن را می شکند و شیر علی هم که در آن لحظه در پشت بام بوده و درزهای پوشش نو را با سفال و خشتپارچه بند می کرده، به شدت فرو می افتد و هر دو را بیهوش و حال به خانه می رسانند و چون توان و غمخواری نداشته اند، به طبیب و داروی لازم و کافی نمی رسند. پس از یک ماه، پسر و پس از یک سال، پدر می میرد، مادر و دختر کوچک، تنها و بدون سرپرست می مانند و رفته رفته هرچه که دارند از دست می دهند و آواره می شوند. قیمتی می شود و مادر، لقمه بخور و نمیر روزانه خود و دخترش را با هزار زحمت و رنج فراهم می کند و هنوز هم به همان وضع ادامه می دهند و زنده گانی شان روز به روز دشوار تر می شود.

نثارک با شنیدن سر گذشت آنان درحالی که آرزوی گلکاری و خانه ساختن به دلش راه می یافت به اندیشه شیر علی و پدرش فرومی رفت و از رویداد های ناشناخته، هراسی به تنش می ریخت و تکانش می داد. تنگدستی پدر و پیشامد مادر، همسایه گان، آموزگار و شاگردان به خاطرش دور می خورد و دلش می گرفت. عقده می کرد و به نظرش می رسید که هوای سنگین و خفه کننده یی را فرومی برد، یخن پیراهنش تنگی می کند، پیشانیش داغ و گونه هایش بر افروخته میشود. عرق به تن وی می نشست و با سری فرو افکنده و مانند که چیز نا معلومی را گم کرده باشد، خاموش می ماند و به دنباله سرگذشتی که بارها گفته شده بود، گوش میداد.

پس از چند لحظه سکوت آزار دهنده، دخترک که پریشان شده بود، برخاست و اظهار داشت:

- بوییم مره گفت زود بیایم کار دارد.

- چی کار؟

- نمی فامم!

- کتی هم می ریم.

- خوب، پس که آمدیم بازی می کنیم: چطور؟

- بسیار خوب، بازی می کنیم: می دانی چی؟

- چی؟

- حمامکبازی!

- حمامکبازی؟ ... خوب، خوب، خوب، حتمن.

هر دو به سرای رفتند و بوبوجان، پول و دستمال داد که بروند نان بخرند. نثار به دخترک همه چیز را در راه گفت. بسیار متأثر بود. هردو متأثر بودند و دخترک با همدردیهایش کوشید که زنگ غم را از دلش بزدايد، و مژده داد که امشب بوبوجانش قصه تازه یی برایشان حکایت میکند قصه دختر شاه پریان.

- همو که مه نگفتم بوبوجان یاد داره! ... یک وقت بریم گفته بود.

- توره والله، خودش گفت؟! **بقیه در شماره آینده**

افسونگرایی و مناسب ساختن بستر معین عقلانیت به جای اسطوره گرایی در فرایند زمان، کار روشنفکر است.

ولی پرسش اینجاست که آیا روشنفکر به تنهایی در جوامع عقب مانده وستی، قادر به جابجایی عقلانیت در برابر اسطوره گرایی است یا نه؟ پاسخ روشن است که نه! زیرا روشنفکر به تنهایی نه یک طبقه است و نه یک حاکمیت مبتنی به یک قدرت بالقوه و بالفعل. روشنفکر با داشتن ارزشهای فی نفسه روشنفکری خود، یک قوه است، اما نه یک قوه دارای فعل! زیرا "حاکمیت" (نظام) در برابرش فعل است و به تعبیر مشروح تر: دستگاه حاکم قدرت بالقوه و بالفعل است. پس روشنفکر مفهومی در جامعه سنتی یک قوه بدون فعل است که فقط با ارزش آگاهی با درک وضعیت زمینه‌ی و زمانی میتواند در حاکمیت تأثیر کند و فعلیتش را از آنجا کسب کند. طرح چنین مسأله‌ی هرگز به معنی فرورفتن روشنفکر در باتلاق حاکمیت‌های استبدادی نیست، بل این تأثیر گذاری (عقلانیت به جای اسطوره گرایی) در نفس حاکمیت وابسته به قدرت آگاهی و نحوه نفوذ عملی روشنفکر در دستگاه حاکمیت است.

وقتی روشنفکر فعلیتش را از حاکمیت گرفت، پایگاه منظم طرح و عملی سازی جابجایی عقلانیت در برابر اسطوره را می‌یابد و به یک قدرت تأثیر گذار از قوه به فعل در می‌آید. اما تجربه‌های چندین ساله در عرصه روشنفکری در کشور ما متأسفانه

اگر بخواهیم بگونه نقادانه مسأله روشنفکری را از دید عقلگرایانه به نقدورسی بگیریم، به روشنی دریافت می‌گردد که بیشتر برداشتهای روشنفکران ما از مقوله روشنفکری، زمینه اسطوره‌ی و افسونگرایی دارد تا راهبردمعنی و عقلانی این برداشتهای کاملاً اسطوره‌ی و افسونگرایانه زمانی چهره مشخص می‌کند که دریافت با مسایل اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و به ویژه سیاسی مطرح می‌گردد و به منزله آفاتی در عرصه روند روشنفکری بروز می‌کند.

به منظوری گیری و نهادینه ساختن موضوع آفات روشنفکری بحث را از شناخت اسطوره گرایی (افسونگرایی) و عقل گرایی آغاز میکنیم و بعد تأثیر آنرا در برداشتهای روشنفکری به بررسی می‌گیریم:

اسطوره گرایی چیست؟

عقل گرایی کدام است؟

اسطوره گرایی چیست؟

هانانرنت فیلسوف

معروف،

آفات روشنفکری

نوشته: جاوید فرهاد

عکس

این مسأله را

میرساند. بیشتر روشنفکرانی که

به اصطلاح به دم و دستگاه‌های فاسد

حاکمیت‌ها چسبیده‌اند، نه تنها ناقد برنامه‌های نا

مشروع نظامها نبوده‌اند، بلکه به نحوی شیوه‌های نا مشروع

حاکمیت‌های استبدادی را توجیه پذیر جلوه داده‌اند و به یک تعبیر: حتی قوه

خود را در برابر "فعل" حاکمیت از دست داده‌اند و در بستر افسونی اسطوره

گرایی به خواب ابدی فرورفته‌اند.

عقل گرایی کدام است:

عقل گرایی درست نقطه مقابل

در توجیه

اش از مفهوم

اسطوره گرایی می‌نویسد:

اسطوره گرایی نوعی اشتغال به یک

سری پنداشتهای واهیست که در تقابل با واقعیت‌های

مبتنی بر عقلانیت قرار دارد و به نحوی ذهنی گزینهای افسونگرایانه

را در بردارد. (۱)

اما یاد دهانی یک نکته لازمست که در شناخت و توجیه مان از ارزش

اسطوره - در کلیت - نباید دچار اشتباه شویم. در اینجا بحث پیرامون مفهوم

اسطوره جدا از طرح ارزشهای اسطوره از لحاظ معیارهای ارزش هنری آن

است. سرد اسطوره در این بحث به خاطری است که بیشتر هویت اسطوره به

عنوان نوعی افسونگرایی و بیرون شدن از دایره عینیتها در برابر عقلانیت

مطرح می‌گردد. پورنه از دید اسطوره شناسی مفهوم آن معکوساً متناسب است.

جوآمی که تازه گام بسوی تجدد (مدرن شدن) می‌گذارند، یکی از ویژه گیهای

رسیدن ایشان به اصل مدرنیته و مدرنیزاسیون بیرون شدن از دایره

توهمات، افسونگرایی و اسطوره گراییست و پذیرش عقلانیت یا عقل

گرایی در برابر اسطوره. اما شناخت این شیوه‌های راهبردی، بیرون شدن از

خبرنگاری تنوع و ابتکار بیشتر دارد مسایل عمده هیجانانگیز خبری و همچنان حس کنجکاوی خودم موجب گردید تا این مسلک را انتخاب نمایم لذا می توانم از این طریق بیشتر با مردم به تماس باشم این گفته ژورنالیست جوان و ورزیده رادیو آزادی ندا فرحت است که مسلک ژورنالیسم را نسبت به بخش های دیگر ترجیح میدهد اینک جهت شناسایی با این ژورنالیست جوان مصاحبه را با وی انجام داده ایم که در ذیل میخوانید:

پرسش: تحصیلات شما؟

پاسخ: الی صنف سوم پوهنچى ادبیات و بعداً بنابر مشکلات نتوانستم آنرا به اكمال برسانم و اکنون تصمیم دارم که در پوهنچى شبانه ادبیات

تحصیلاتم را ادامه دهم.

پرسش: آمدن شما به رادیو آزادی؟

پاسخ: در اوایل یعنی دو سال قبل در برنامه ادبی رادیو آزادی مصروف بودم و مدتی میشود که نظر به علاقه خودم در بخش خبری رادیو آزادی کار مینمایم.

پرسش: در ژورنالیسم افغانستان در مجموع اکثراً مردان حضور بیشتر دارند آیا شما در جریان کار به مشکلات مواجه شده اید؟

پاسخ: نه تنها در مسلک ژورنالیسم بلکه در اکثر فعالیت های اجتماعی در افغانستان مردان حضور بیشتر دارند ولی من در عرصه ژورنالیسم هیچگاهی به مشکل مواجه نشده ام چرا که معمولاً انسان خود به خود مشکل ایجاد میکند

اینکه زنان در افغانستان در همه عرصه ها حضور کمتر دارند اصلاً آنها جرئت نمیکند و ترس را به خود راه میدهند. بدون شک مشکلات زنها نسبت به مردان بیشتر است ولی ما نمی توانیم سکوت اختیار کنیم و ببینیم که چه میشود و یا منتظر باشیم که چه وقت مرد ها به ما اجازه میدهند.

پرسش: بعد از سقوط طالبان و رویکار آمدن اداره موقت و حکومت انتقالی وضعیت زنان را چگونه می بینید؟

پاسخ: بدون شک بعد از رویکار آمدن اداره موقت تغییراتی در زندگی زنان رونما گردیده اما نه آنقدر که تصور میشد زنان در افغانستان تنها مشکل اجتماعی ندارند در فامیل و خانواده مشکلات زیاد دارند. هستند مردانی که نمی خواهند زنان در جامعه حضور داشته باشند ما شاهد سوزاندن مکاتب زنان در ولایات هستیم و زنان و مشکل آنها تنها در کابل خلاصه نمیشود ما می بینیم که در ولایات زنان با چه مشکلات و پراللم هایی مواجه هستند اصلاً به صفت یک انسان به آنها حق داده نمیشود. از امتیازات انسانی محروم هستند ولی تا جایی تعدادی از زنها نیز مقصر هستند یعنی زنها خود جرئت نمیکند، در اجتماع ظاهر شوند و فعالیت اجتماعی نمایند و یا نمی خواهند تحصیل نمایند با آنها امیدوار هستیم وضعیت بهتر گردد.

پرسش: کار وزارت امور زنان و نشریات مخصوص زنان را چگونه ارزیابی میکنید؟

پاسخ: در مجموع وزارت امور زنان و نشریات



ندا فرحت ژورنالیست رادیوی آزادی:

محمد محسن نظری

سباوون

سباوون



مخصوص زنان در تلاش اند تا برای خانمها و حقوق آنها کار نمایند اما به نظر من تا زمانیکه زنان تحصیل نکنند، متخصص نشوند و از نگاه فکری متکی به خود نشوند نشریات و وزارت امور زنان کاری موثر کرده نمیتواند قسمی که ما می بینیم اکنون در بخش های مختلف به متخصصین زن ضرورت احساس میشود ولی با تاسف که ما در بین خانمها افراد مسلکی و متخصص کمتر داریم بناً ایجاب می نماید تا زنان تحصیل کنند و متخصص شوند در غیر آن نه جامعه بین المللی کاری کرده می تواند و نه دولت افغانستان.

پرسش: گاهی واضح شده باشد که به دلیل دختر بودن از تهیه گزارش و خبری عاجز مانده باشد؟
پاسخ: هیچگاهی چنین اتفاقی نیفتاده است و اصلاً در اجرای کار احساس نمی کنم که من دختر هستم از طفولیت این ذهنیت نزد من وجود نداشت اما مشکل ما گاهی به ارتباط تهیه گزارشات بوده که مسوولین نفع خود را در آن ندیده باشند و ما را تهدید کرده اند.

پرسش: برخورد مراجع که شما در جریان تهیه خبر و یا گزارش با آنها مواجه هستید با شما چگونه است؟

پاسخ: در جریان کار تا کنون احساس نکرده ام که تعصبی در برابر ما وجود داشته باشد و واقعاً از برخورد و رویه همه ایشان راضی هستم اگر ازدحام و تجمع افراد زیاد بوده باشد مسوولین همواره کوشیده اند تا در قدم اول مشکل ما را حل کنند.

معنویات و خصوصاً وقفه تعلیمی به مشکل قابل جبران است هر چند مشخصاً خودم در آنزمان در افغانستان نبودم ولی درک میکنم که چقدر مشکلات را زنها دیدند و متقبل شدند.

پرسش: وقفه که در تحصیل دختران در دوران حاکمیت طالبان وارد گردید به نظر شما چگونه میشود آنرا جبران کرد.
پاسخ: البته که مادیات به هر اندازه ای که باشد قابل جبران است ولی

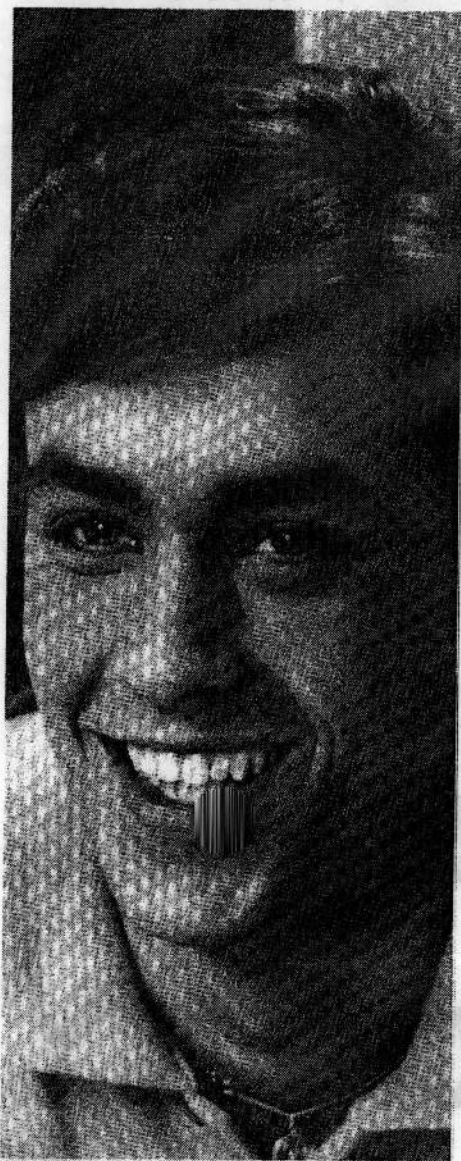
مسئله زنان

زندگی و کارنامه آلن دولن

داستان زندگی من آنقدر غیر ممکن است که هیچ روزنامه نگاری
جرات نوشتن آنرا ندارد

آلن دولن

بر گرفته شده از مجله ایرانی "فلم"



این است که برای اولین بار در زندگی حس کرده عضو یک خانواده است. اومیگوید: آنجا من رفقای داشتم کسانی که با آنها حرف میزدم و به حرفم گوش میدادند البته جنگ همیشه دشوار است و تجربه جنگ نیز بی شک به آلن آسیب هایی رساند.

آلن در ۱۹۵۶ به زندگی عادی برگشت و در پاریس مسکن گزید. او در بازار شمال باربری میکرد و در چند کافی پاریس هم پیشخدمت بود. در آمد ثابتی نداشت و از خانواده اش هم دور ماند. او در کافی با چند بازیگر دوست شد و چون جایی برای زندگی نداشت اغلب شب ها را در منازل آنها و حتی گاهی در تراز حویلی آن ها شب ها را به صبح میرساند. در این زمان آلن با فضای جنایی و زیر زمینی فرانسه هم آشنا شد. تاریخ دقیق وارد شدن او در این ماجرا معلوم نیست، اما بعد ها این روابط باعث آزار و شکنجه او شد.

در سال ۱۹۵۷ ژان کلود بریالی بزرگترین بازیگر فرانسوی که دوست آلن بود با آلن یکجا تصمیم گرفتند به جشنواره کن بروند و همین تصمیم، زندگی آلن دولن را کاملاً زیر و رو کرد. در آن زمان آلن یک جوان کاملاً گمنام و بدون هیچ تجربه بازیگری بود. او وقتی به کن رسید مجبور شد یک دست لباس رسمی کرایه کند، اما همان سال پیش از اینکه کن را ترک کند در مسیستراره شدن قرار گرفته بود. او مظهریک پسر بد بود و با کشفیات هالیوود تفاوت داشت

آلن دولن فرزند ادیت آرنولد دولن وفابیان (دولن) در هشتم نوامبر ۱۹۳۵ در شهر "سو" در حومه پاریس متولد شد. محیط زندگی آلن محیط مطبوعی نبود و زمانی که چار ساله شد پدر و مادرش از هم جدا شدند و آلن را برای پدر خوانده و مادر خوانده ای سپردند که آن سوی یک زندان زندگی میکردند. به این ترتیب حیاط زندان زمین بازی او بود و فرزندان نگهبانان نیز همبازی هایش، در همین زمان مادرش با قصابی بنام بولونی ازدواج کرد و حاصل این ازدواج نیز یک دختر بود وقتی پدر خوانده و مادر خوانده اش به شکل غیرمنتظره ای کشته شدند، او به خانه مادر واقعی اش بازگشت و مادرش دوباره سرپرستی او را به عهده گرفت.

آلن در کودکی به بایسکل سواری، فوتبال و سینما علاقه زیادی داشت، در نوجوانی طبیعتاً به دلیل مشکلات دوران کودکیش نا آرام بود و در مدرسه به مشکلات زیادی روبرو میشد. از چندین موسسه آموزشی، که چند تای آن ها کاتولیک بود، اخراج شد. تا اینکه در پانزده سالگی او را به طور دایم از مدرسه اخراج کردند، پدر اندرش سعی کرد او را در قصابی اش به کار بگیرد اما آلن آنجا را دوست نداشت و در هفده سالگی خانه را ترک کرد و به ارتش پیوست، او که چتر باز نیروی دریایی فرانسه شده بود، در جنگ دین بین فودر ۱۹۵۴ به عنوان عضوی از یک واحد برگزیده سربازان خدمت کرد چیزی که آلن در این دوران از آن با علاقه یاد میکند



زیبایی چهره اش خاص بود و چند زخم هم به صورت داشت که شاید حاصل درگیری های دوران جوانی اش در کوچه ها و پس کوچه ها باشد و یا هم حاصل جنگ های دوره ای باشد که در نیروی دریایی فرانسه گذرانده بود. جدی و سرد بود. با این حال مردم به طرفش جلب می شدند و جذابیت فریبنده اش نیز خیلی ها را به سوی خود می کشید. همان جا بود که پیشنهاد های مختلف از سوی کارگردانان، نماینده ها و گروه های تبلیغاتی بر سرش فروریخت که میخواستند بدانند او کیست؟! آیا حاضر است با آنها کار کند؟ هالیود نومیدانه در جستجوی جوان تازه واردی بود که بتواند جای جیمز دین هنرمند مشهور هالیود را در حال حاضر پر کند، و بسیاری هم فوری به این فکر افتادند که آلن بهترین جانشین جیمز دین است. میگویند دیوید سلز نیک تهیه کننده فیلم "قدرتمند امریکایی" پیشنهاد قرارداد هفت ساله را به آلن داده بود که البته او با نظر سیمون سنوره بازیگر با استعداد فرانسوی و ایوالگر، شوهر سنوره آن زمان از آلن خواستند تا در فیلم بعدی آن بازی کند. این پیشنهاد را رد کرد زیرا میخواست پیشنهاد های کوچکتر را بپذیرد و میخواست با کارگردانان هنری در فیلم های اروپایی کار کند.

آغاز کار بازیگری آلن دولن در سال ۱۹۵۷ در فیلم "وقتی زنها دخالت میکنند" بود او در این فیلم نقش یک قاتل حرفه ای را بنام جو بازی میکرد و این آغازگر تصویر منفی او بر پرده سینما بود. آلن دولن در آن زمان جوان ۲۲ ساله ای بود که هیچ نوع آموزش بازیگری ندیده بود و به همین دلیل هم در مقابل کمره فلمبرداری کمی عصبی به نظر میرسید. او پیش از اینکه مبدل به یک ستاره بین المللی شود در چندین فیلم دیگر نیز بازی کرد.

در سال ۱۹۵۸ هنگام کار در فیلم "کریستین آلن" دولن با رمی آشنا یدر آشنا شد و علاقه ای بین آن دو شکل گرفت آنها بعد تر در پاریس در اپارتمانی نقل مکان کردند و در ۱۹۵۹ نیز نامزد شدند.

آلن دولن از پذیرفتن مسوولیت فرزندش کریستیان سرباززد و اصلاً منکر آن شد که کریستیان فرزند اوست نیکو نیز طفل را به مادر آلن دولن سپرد او سر پرستی و تربیه اش را به عهده گرفت. و میگویند پس از پذیرفتن مسوولیت فرزند توسط مادرش، آلن به نشانه اعتراض دیگر هرگز با مادرش حرف نزد و هرگز پسرش کریستیان را ندیده است.

آلن دولن در ۱۹۶۳ بار دیگر در فیلم یوزپلنگ ظاهر شد و در این فیلم نقش یک شخص بد گمان را بازی کرد و این نقش را عالی بازی کرد و فیلم نیز برنده نخل طلای جشنواره کن شد.

آلن پس از بهم زدن دوره پنج ساله نامزدی اش با رمی شنایدر در فیلم های مهمی بازی کرد. میگویند وقتی او این خبر را به وسیله پست به شنایدر اعلام کرد قلب او شکست اما آنها تا سال مرگ شنایدر در سال ۱۹۸۲ "بر اثر حمله قلبی و به زعم بعضی ها خودکشی، دوست باقی ماندند و در چندین فیلم دیگر نیز با

نخستین موفقیت بزرگ آلن دولن در سال ۱۹۵۹ با بازی در فیلم آفتاب سوزان در نقش یک مرد سنگدل رخ داد او واقعاً در این فیلم درخشید و همه مجامع بین المللی نیز تحسین اش کردند. فیلم آفتاب سوزان او در اوایل دهه ۱۹۶۰ پخش شد و زمانی که به زبان انگلیسی ترجمه شد و در امریکا به نمایش در آمد، آلن دولن به جیمز دین فرانسه ملقب شد نقش بعدی آلن در فیلم "روکو و برادرانش" بود این فیلم قابل توجه و تکان دهنده وجهه دیگری به بازیگری الن بخشید، آلن در نقش روکو پسر خوب خانواده که می کوشید کانون خانواده از هم پاشیده اش را حفظ کند، یکی از بهترین بازی هایش را ارایه داد و سیکوتی نیز یکی از بهترین آثارش در مقام کارگردان این فیلم مورد توجه منتقدان واقع شد و جایزه ویژه هیئت داوران را در جشنواره کن گرفت.

در همین زمان آلن با یک موسیقی دان بنام نیکو آشنا شد و از او صاحب فرزندش شد ظاهراً

این سال محافظ ودوست الن استفان مارکوویچ کشته شد. جسد او را در یک زباله دانی پیدا کردند و باز جویی هایی در این باره صورت گرفت. باز جویی های این قتل منجر به چار و جنجال زیادی شد و آلن دولن و همسرش ناتالی نیز مانند شخصیت های معروف سیاسی و غیر سیاسی دیگر بازجویی شدند. آلن مجبور شد به بسیاری از روابطش با چهره های جنایتکارماریسی در سال ۱۹۵۶ اعتراف کند. درست زمانی که از جنگ هند و چین باز گشته بود یکی از این روابط همکاری مالی او در خرید و فروش اسلحه در جامعه جنایتکاران بود. اما سرانجام آلن و ناتالی از هر نوع اتهام و درگیری در این دوسیه تبرئه شدند. ظاهراً این جنجال هم به فعالیت حرفه ای آلن

پیشنهاد میشد، فاصله بگیرد. این فلم در اروپا نظر مثبت منتقدان را به خود جلب کرد و موفقیت پولی بی سابقه ای را با خود داشت. اما آلن هنوز هم راه دشواری را در پیش داشت تا بتواند تصویری را که منتقدان از او ارایه داده بودند بشکند آنها اغلب فلم های او را بیشتر بر مبنای چهره اش بررسی میکردند تا چگونگی بازی اش، به نظر میرسید چهره زیبای او بیشتر مانع بر سر راهش باشد تا موهبت و امتیاز. وقتی بازی درخشانی ارایه میداد منتقدان یا کارگردان را تحسین میکردند یا چهره اش را و بازیگری های ظریف او را در نقش یک جوان نا دیده میگرفتند.

سال ۱۹۶۸ هم مثل سال های دیگر برای آلن آغاز شد چندین پیشنهاد کاری داشت و طبق معمول برخی از آنها را پذیرفت در

هم بازی کردند.

چیزی از به هم خوردن نامزادی این دو نفر نگذشته بود که آلن دولن با ناتالی فرانسویس کافووا در ۱۹۶۴ ازدواج کرد و در همان سال شرکت فلمسازی اش را افتتاح کرد.

در سال ۱۹۶۵ نخستین فرزند او و ناتالی به دنیا آمد که نامش را آنتونی گذاشتند و او اکنون بازیگر است. بعد تر آلن در فلمی بنام آیا پاریس میسوزد نقش بازی کرد و این فلم به دریافت دو جایزه اسکار در رشته های فلمبرداری و طراحی صحنه موفق شد.

آلن دولن در فلم "سامورایی" با بازی سرد و بی احساسش در نقش جف کاستلو ملقب به "فرشته یخی" شد او از این نقشش خیلی ها راضی بود و از آن پس توانست با موفقیت از نقش های "پسر زیبا" که آن روز ها خیلی به او



کمک کرد هم آسیب رساند. پس از آن همه فیلم های دهه ۱۹۷۰ آلن پولیسی واکنش بود آلن دولن و همسرش ناتالی در سال ۱۹۶۹ دوستانه از هم جدا شدند و در سال ۱۹۷۱ در فیلم سخت نگیر در کنار هم بازی کردند او در دهه ۱۹۷۰ دومین شرکت تولید فلمش را بنام "آدل فلم" افتتاح کرد و او روز به روز بیشتر وارد تجارت میشد. اگر چه در مقام یک بازیگر پول زیادی جمع کرده بود اما در ضمن میدانست که چطور آنها را پس انداز و سرمایه گذاری کند. او روز به روز بیشتر وارد تجارت میشد. او که در جوانی از سفر شروع کرده بود حالا بسیار موفق و ثروتمند بود. فلم های خوب زیادی کار کرد که امضایش را بصورت AD روی آنها گذاشت او در ضمن یک خط هوایی هم راه انداخت در کنار تجارت آلن سرمایه زیادی روی دو عشقش یعنی جمع آوری آثار هنری و پرورش اسپ های مسابقه گذاشت. او صاحب بسیاری از آثار کمیاب و ارزشمند است که گاهی آنها را در موزیم هابه معرض دید عموم قرار داده است و در ضمن چندین طویله دارد که بعضی از بهترین و زیبا ترین نژادهای اسپ اروپا را پرورش داده است. اوبه جز اسپ به سگ ها نیز علاقه زیادی دارد و از اعضای گروه حمایت از حیوانات است که در املاک وسیعش در ژنیو از صدها سگ ولگرد که صاحبانش آنها را رها کرده اند، نگهداری میکند.

آلن دولن در دهه ۱۹۸۰ به سوئیس نقل مکان کرد. چون دیگر نمیتوانست در حکومت دولت سوسیالیستی فرانسه زندگی کند، اوطی پانزده سال اخیر درگیر مسایل سیاسی شده و بسیاری از دیدگاه هایش شگفتی خیلی ها را برانگیخته است او دوستی گسترده ای را با رئیس حزب دست راستی افراطی فرانسه برقرار کرده و در محافل عمومی همراه با چهره های سیاسی

بحث انگیز چون ژاک شیراک ظاهر شده است.

آلن در سال ۱۹۸۱ نخستین فلمش را بنام " برای کندن پوست یک پولیس" کارگردانی کرد که با واکنش های متفاوت همراه شد. آلن دولن در سال ۱۹۸۴ فلم " قصه ما" را تهیه و نقش یک الکلی را بازی کرد گر چه بازی او در این فلم به قدرت بازی های قبلی اش نبود اما برای نخستین بار در زندگی برنده جایزه سزار در این فلم شد. در این زمان که آلن پنجاه سال داشت برای دریافت جایزه اش در مراسم شرکت نکرد و فقط به تشکر کردن از منزلش در ژنیو اکتفا کرد. این حرکت او خیلی ها را آزرده.

آلن دولن در دهه ۱۹۹۰ نیز به تهیه کننده گی و بازیگری ادامه داد و در دوره چهل ساله بازیگری اش در بیش از هشتاد فلم بازی کرد که حد متوسط آن سالی دو فلم میشود و بی تردید میتوان او را یکی از پر کار ترین مردان سینما دانست.

او در اوایل دهه ۱۹۹۰ با همسر کنونی اش روزالی وان بریمن که یک مدل هالندی است، آشنا شد و حاصل ازدواج آنها دو فرزند است. دختری هشت ساله بنام آنوچکا و پسری چهار ساله بنام آلن فابین. آلن گفته که حالا از پدر بودن لذت می برد و ترجیح میدهد که اوقاتش را در خانه و در کنار روزالی و بچه ها بگذراند.

آلن دولن در سال ۱۹۹۷ جایزه ارزشمند المانی "دوربین طلایی" را به خاطر یک عمر فعالیت سینمایی دریافت کرد او از این افتخار بسیار شگفت زده شد و جایزه را با خوشحالی پذیرفت. اخیراً نیز در فلمی بنام " فرصتی برای دو نفر" که یک کمیدی واکنش است بازی کرد که این فلم چندان موفق نبود و در ماه مارچ سه سال قبل آلن اعلام کرد که در هیچ فلمی دیگر بازی نخواهد کرد.

البته امیدواریم که او به کار در سینما ادامه بدهد اگر چه زیبایی دوره جوانی اش از دست رفته است اما اکنون نیز پیر مرد ۷۰

ساله خوش سیمایی است که هنوز استعداد بازیگری اش را حفظ کرده است. اگر در اختیار کارگردانان قوی با فلمنامه ای خوب قرار بگیرد، جادو میکند. به هر حال آلن دولن بی تردید یکی از تاثیرگذار ترین بازیگران نسل خویش است و فلم هایش نیز الهام بخش بسیاری از کارگردانان بزرگ سینمای مدرن مثل اسکوریزی، کویولا، والتر هیل و جان وو بوده است. شاید یکی از این کارگردانان هم نقش خوبی برای او داشته باشد.

هیچ یک از فلم های جدید آلن دولن را ندیده ام. گیرم اگر در کشور ما هم بیاید، نگاه نمیکنم زیرا دیدن چمکی های صورتش طاقت میخواهد، بعید میدانم آثار خوبی هم از کار در آمده باشد، آخر دیگر زیبایی نمانده که نگران از دست رفتنش باشیم. اگر هم زیبایی آلن دلیل وجودی ساخت فلم نباشد دیگر چه فایده؟

دیگر فرصتی نمانده است. رسیده ایم به آخر های فلم سامورایی. آلن دولن باز هم مجبور است یک موتر بدزدد، همه چیز قرینه آن سرقت اولی است وقتی هم که داخل موتر می نشیند، باز یک نمای درشت از چهره اش داریم. با همان زاویه و کادر همان نمای درشت قبلی. اما ناگهان تکان میخوریم. سکوت و وقارش، همان است که بود ولی دیگر از آن اطمینان و آرامش و شکوه دفعه قبل خبری نیست، زیر چشم های سامورایی، اضطراب پنهانی است. هر چند که به رویش نمی آورد. یاد مان می آید که نماینده امنیت اجتماعی، پولیس دنبالش است و حتی موفق شده وارد حریم امن اتاق کوچکش هم شود. عبادت عابد به ثمر رسید و راهی جز مرگ نمانده! روزگار را می بینید؟ در دنیا همین چهره آلن دولن در سامورایی را داشتیم..... آن هم که دارد از کف مان میرود.

دخترون و

شکيا مريم فلمبردار ديار تمنت ویدیوی آینه

مطالعه سرمایه معنوی انسان ها است جوانان بخاطر رسیدن به مدارج عالی و درک مسایل به مطالعه نیاز دارند . ازدواج و وصلت یکی از زیبا ترین پدیده هایی است که خداوند برای انسان به ارمغان آورده ولی من شریک زندگی ام را از نگاه مادی ترجیح نمیدهم بلکه زیبایی باطنی و صفای قلب او برایم ارزش خواهد داشت . باید گفت آزادی را در حد اعتدال و در چوکات اسلام میپذیرم که در آن افراط و تفریط وجود نداشته باشد، از جوانان توقع دارم تا با دیدن فلم های خارجی از آنها تقلید نکنند بلکه کوشش کنند کشور خود را هم سطح آنها سازند.



گل مکی فلمبردار ديار تمنت ویدیوی آینه

تحصیل مانند آتش افروخته یی است که هر قدر به آن پکه زده شود همانقدر شعله ورت میگردد. جوانان مکلف اند تا تحصیلات خود را در هر رشته یی که باشد تکمیل کنند چون فرد غیر مسلکی هنگامیکه در اجتماع اشغال وظیفه می نماید علاوه بر خود حیات هزاران نفر دیگر را به برپادی سوق میدهد. ازدواج در زندگی یک امر ضروری میباشد ولی من چون مسوولیت فامیل را بر عهده دارم تا هنوز در این مورد تصمیم نگرفته ام، هر زمانی که از مسوولیت فامیل فارغ گردم در این مورد تصمیم خواهم گرفت. به پوشیدن لباس های ساده به مود روز علاقمند می باشم، از پوشیدن لباس های که جلب توجه کند نفرت دارم.



نظیفه د تعلیم او تربی پوهنتون د اجتماعي علومو د پوهنځي د دوهم کال محصل

هرڅوان او ښځي ته ښايي چي د تحصیل له لارې د خپل جنک خپلي هیواد د ودانولو دپاره ملا و تری او خپل تحصیل ته له هر څه مخکي ډیره پام وکړي. د آزادي او دموکراسي په اړوند دانظر لره چي نرمونډر هیواد یو اسلامي او افغاني هیواد دي نو هر پیغلي اوڅوان ته ښايي چي د خپل اقتصادي توان په اندانه خپل لباس او نومرو وسایلو ته پام وکړي. آزادي د اسلام د قوانینو او مقرراتو په چوکات کي وي. او د مطالعي له لارې مونډر کولاي شو خپل معلومات نرپاته کړو مگر مونډر ته دا نرمینه برابره نه ده ځکه هغه کتابونو ته چي مونډر ورته اړه لرو په کتابتونونو کي موجودي ندي نو له دي امله مونډر د مشکلاتو سره مخ یو هیله ده دولت په دي اړوند پاملرنه وکړي.



پسران چی میگویند؟

عبدالمتین حبیب زاده متعلم صنف دهم لیسه نمبر دوم پروژه وزیر آباد

جوانان باید دارای تحصیلات عالی باشند تا در رشته خود حاکمیت عام و تام داشته و مصدر خدمت بهتر گردند در پهلوی تحصیلات شخصاً خودم مطالعه را برای معلومات بیشتر ضروری میدانم و اکثر اوقات مصروف مطالعه کتابهای معلوماتی هستم در اوقات فراغت به دیدن فلم های علمی، اخلاقی و آموزشی مصروف میباشم تا از آن برداشت مثبت و موثر داشته باشم.

در مورد ازدواج باید گفت که ازدواج امر حتمی در زندگی هر جوان است ولی اگر قرار باشد عروسی کنم در مورد انتخاب همسر آینده ام نظر خودم و فامیلم شرط حتمی است.



سید حمید حسرت محصل سال دوم دانشکده ژورنالیزم دانشگاه کابل

رسالت جوانان در شرایط کنونی فقط فراگرفتن علم و دانش میباشد چرا که اگر جوانان ما دارای تحصیلات کافی می بودند در سالهای جنگ به عنوان های مختلف استعمال نمی گردیدند.

ازدواج در جامعه ما بدون در نظر داشت قوانین شرعی و مدنی به اساس خرافات بی موجب عقد میگردد، اما جوانان باید در دوران تحصیل تن به ازدواج در ندهند چرا که عروسی مسوولیت دیگری را متوجه آنان میسازد. به نظر من در ازدواج توافق جانبین شرط حتمی بوده و نظر فامیل نیز در نظر گرفته شود چرا که والدین هیچگاهی بد خواه فرزندان شان نیستند.



جوش شهریاری ژورنالیست

جوانان باید در قدم اول معرفت اسلامی و الهی را فراگیرند زیرا بدون معرفت اسلامی هر چه در این دنیا است مفهومی ندارد. بعد از کسب معرفت میشود همه امورات اجتماعی و فامیلی را بدرستی تنظیم و اداره کرد.

در مورد ازدواج باید گفت که خودم ۲۸ سال عمر دارم ولی فکر نمی کنم به سنی رسیده باشم که در مورد ازدواج فکر کنم و اگر بخواهم ازدواج کنم جانب مقابلم هر کی باشد قابل قبول است. مشروط بر اینکه خدا شناس و خدا پرست باشد. و زیبایی و دیگر مسایل آن برایم مهم نیست چرا که دختر با تقوا از هر نگاه قابل پذیرش میباشد.



عجیب است گاهی می اندیشم چه خوب بود اگر همه شعر می گفتند. شاید این خیال از آنجا آب می خورد که آدمی تشنه سیری نا پذیر خوبی ها است و همه آنچه که در این محدوده خوبی، می گنجد. شعر فریدون هم در ساده ترین تعریفی که از آن می توانیم کرد، همان خوبی است. حال اگر همه خوب باشند و از پشت پنجره عاطفه و مهربانی به هم بنگرند، عالی نیست؟

اما وقتی به خود شعر می رسیم و آنانیکه شعر می گویند، و سوسه دیگری در ذهن مان خلق میشود، یعنی اینکه این خوبی، خولب تمام نیست و شاعرش هم، انطوریکه بایسته می باشد به خوبی ارج نگذاشته است. این اهمیت ندادن احتمال گوناگون دارد و از آن میان، ممکن است عجله، بی وقتی و احياناً بر خورد احساساتی با این مقوله دلیل مسأله باشد. از همین رو با همه احترام و کرنشی که به جایگاه شعر و پایگاه شاعران دارم، گاهی می شود که دلم سخت می گیرد و دلتنگی من بیشتر از آن جنبه است، که شاعر با تمام صداقت فکری روانی خود به میدان می آید و چون خیلی از آنها چون من تازه تغییر شغل داده اند، در پست و بلندی های این میدان، شعر، بدلیل آشنایی های کمتر پای شان به سنگ و کلوخ گیر می کند و با

کتاب را تشکیل داده اند. اگر طراح روی جلد بدان نیاندیشیده باشد جای گلایه باقی نیست اما شاعر را در برابر یک پرسش قرار میدهد وقتی اولین آرم متعرف کتاب که عبارت از نام آن است تطابق جمالی و دیداری با طرح خود ندارد، چگونه است که بتوان خوبی شعر را به معنای عام آن و نا درستی این موضوع را در نخستین صفحه کتاب توجیه کرد؟ باید بگویم علی الرغم نظر آذرخش صاحب که در مقدمه کتاب گفته اند: "ابراهیمی با همان عنوان اثرش به مثابه شاعری متعهد و ملتزم چهره مینماید، باور من اینست که این طرح در هیئت چاپ شده خود، هیچگونه تعهد و التزام را نمی شناساند. بلکه همین طرح بیشترین ذوق دوران خاص سنی شاعر را توجیه میدارد و به همان گونه که گفته شد راهی را که به سمت بالا باید در پیش گیرد، اشتباهاً و یا از روی تعمد در جهت معکوس آن آمده است. افزون بر آنکه همان نیم صورت، قیافه مونث دارد و نمی تواند بیانگر چشم دوختن ابراهیمی که مذکر است به ماه باشد و برای رسیدن به ماه (مادر) را به گواهی گیرد.

همینطور شعر های این دفتر گر چند به دلیل کار آغازین شاعر، که بایستی نسبت بدان با دید تفقد و تشویق دید، متاسفانه از مریضی های چندی رنج

می برند، و البته که بسیاری های زود گذر این شعر ها قابل مداوایند و باز هم به قول آذرخش صاحب اگر ابراهیمی از دود چراغ خوردن و استخوان خورد کردن نه هراسد در آتیه نه چندان دور، فرزندان شعر او تند است و زیبا در قلمرو ادبیات ما خواهند آمد و مغرورانه

باز هم بگو و بگو و بگو

سید فریدون ابراهیمی

نوشته: محمود حکیمی

گپ هایی در مورد 'نگاه و پنجره و ماه' مجموعه شعری سید فریدون ابراهیمی

تأسف، در این عصر، که همه از همدیگر می گریزند، دستی پیدا نمی شود، تا زمین خوردگان را از جایشان بلند و به سمت همواری های روشنتر این عرصه راهنمایی کند. یادم میآید وقتی اولین مجموعه شعری آقای سید فریدون ابراهیمی به بازار آمد، نسخه بی هم به دسترس من افتاد

و در یک اشتیاق وافر کتاب 'نگاه و پنجره و ماه' را دوبار بدون یک دقیقه وقفه به خوانش آوردم. یکمرتبه از اول به جانب آخر و بار دوم از پایان به سمت اول. از همان زمان سخنانی در کله ام جا پیدا کرد و منتظر ماندم تا با خود شاعر گفتگویی انجام دهم. خوشخانه این کار انجام شد و حاصل بنا امر حضرت ابراهیمی برداشت های خودم را که حد البته در کمال دوستی و احترام شایسته به محضر شاعر هست به نوشتار می آورم:

۱- روی جلد کتاب زمینه سفیدی دارد که در پایین پای آن تصویر یک پنجره که شبیه پنجره سلول های زندان است، در آنسوی خویش عکس ماهی نا کاملی را نشان میدهد که گویا از ابر بیرون آمده و پایین تر از سطح ابر سفید رنگ و بر جسته است. در گوشه چپ کتاب نیز نیم صورت یک آدم مؤنث که فقط چشمی به سفیدی گزاید، ابروی دراز، پیشانی بلند و موهای شانه شده دارد که این نیم صورت از پشت پنجره، نگاهش را به فرص ناقص مهتاب مصلوب کرده است؛ اکنون این نگاه از پایین از پشت پنجره رو به مهتابی که خیلی بالا است، اما عنوان کتاب نگاه، از جانب بالا، پنجره در حد وسط و ماه زیننه، زیرین این سه بلگانی که نام

جماعت شاعر و با سلسله دیر پای شعر، دست آشتی و رفاقت خواهد داد. یکی از همان نا تندرستی های شعر ابراهیمی، پراکنده گی ذهن ابراهیمی است، چه، یکی دو شعر غزلواره وی در ظاهر نیمه عاشقانه خویش، در ردیف، و ساختار معانی خود، آنقدر قدیمی اند که فکر میکنی این شعر در عصر برق سروده شده باشد مانند:

شعر ستاک سبز عشق با ردیف صنم!، آینه دار و غزل و شعر باز هم با ردیف (صنم) و منظومه بلند سفر که دیگر بار ردیف شعرش را (صنم) اشغال می کند و در همین شعر ابراهیمی به صنم خیالی اش می گوید: امشب بمانی)) واز او میخواهد((سرود سحر را بخوان)) نکند شاعر همانگونه که چشم طرح نیم صورت روی جلد کتاب اش به ماه که فقط در شب چهره می نمایند، خود نیز با شب علایقی دارد و از سحر می گریزد!

در حالیکه اگر زوایای اندیشه شاعران متقدم و متاخر پیته ادبیات دری را بگشاییم((سحر)) همواره سمبول روشنائی و رهایی از چنگ شب است، و این تعبیر به هیچ وجه نمی تواند همخوانی بافرهنگی داشته باشد که ریشه

های آن در گستره شعردری به صد ها سال پیش بر می گردد و حاشا که این تعبیر را شاعر گرامی آن نو آوری پندارد. در شعر آینه دار غزل و شعر او نیز، صنم؛ همه کاره هست گاهی معجزه عالم بالا و گاهی فلسفه زندگی شاعر و در آخر هم داعیه شاعری وی. فکر نمی کنم صنمی که هر تعریفی از آن دریغ نشده است، بتواند شعر ابراهیمی را به شاخه های شعر امروز، که دیگر به این حرف ها نمی پردازد، پیوند زند.

و آقای ابراهیمی در این مجموعه شعری خود، آنقدر در دام و بند احساسات جوانی خویش گیر کرده است که بلافاصله ((ترانه های بیگم)) را می سراید و باز هم ((بیگم)) شعر، یا ذهن جوان وی.

همه فن حریف است از "آیت راز" گرفته تا "قصه پرداز" و آشنایی بهاران در حیرتم که ابراهیمی چقدر وابسته خیالاتیست که نه عصر ما و نه سرنوشت جمعی که به آن گرفتار آمده ایم آنرا بر می تابد! درست بعد از همین مدیحه خوانی های برای "صنم" و "بیگم" آقای ابراهیمی لب به دشنام و نفرین می گشاید و درچار بیت شعر تحت عنوان نقب سپید پنجره سراسیمگی خود را برای هر چه زود تر شاعر شدن باری دگر به نمایش می گذارد و آنقدر از خود توافل نشان میدهد که گویا نمیداند، پنجره نقب ندارد و چه آنکه آن نقب سپید باشد. مگر نه اینست که پنجره روی گشاده بی دارد به سمت بیرون و روشنایی و بر عکس نقب از زیر زمین می گذرد و.....

دشنام ده به هر که که دیوار میکند

نقب سپیده پنجره را تار میکند

صد آفرین به روح نوازشگر چمن

نفرین بر آنکه قتل سیدار میکند

دو دیگر نقص برجسته در شعر های نگاه و پنجره و ماه، تکرار واژه هایست که تا آخر بر زبان قلم شاعر جاریست نان، هیبوط، باغچه، پنجره، مرگ، انحنای و... هر کدام می توانستند بجای خویش و در زمینه رنگ آمیزی مستقل نه تنها تکراری به نظر مینمایند. که زیباتر از واژه های عامیانه دیگری چون، رگ، هیچ و شاید، باشند، اما این واژه ها در لفافه تعبیراتی عباى شعر پوشیده اند که باتاسف پیش از آنکه شعر باشند، گفتار ساده و معمولی هستند که باعث تهمت شاعری به آقای ابراهیمی شده

است:

دلنتگم

دلنتگم

ملالت سرد پاییز

بردوشم نشسته

باد زوزه می کشد

و.....

حالا این کلمات را بجای آنکه بصورت عمودی تقطیع شده باشد به صورت افقی می نویسیم تا دیده شود اگر شکل شعر را از آن برداریم، تا چه اندازه به شعر شباهت میرساند: دلنتگم ملالت سرد پاییز بر دوشم نشسته باد زوزه میکشد و... مثلاً هوا سرد است و بالاپوش ندارد؛ نیک به خاطر دارم زمان نه چندان گذشته، سربازی بر فراز کوهی سنگر داشت و از آنجاییکه لباس مناسب نداشت و هوا هم سرد بود، نامه ای شبیه شعر ابراهیمی برایش فرستاده بود و در آخر نامه خواهان کالای گرم شده بود. نمونه بی دیگر از شعر گونه آقای ابراهیمی را با هم مرور میکنیم:

زندگی را با اشکی - دوستی را با دردی - می آغازیم - و مرگ را با - لبخندی می پذیریم.

نمونه دیگری هم بیجانیت دیده شود:

اگر تولد من - اشکی بود و زندگی ام آهی است بیشک مرگ من حماسه

خواهد بود.

اعتراف میکنم که این جانب چیزی از آن نفهمیدم، این شعر یا آنقدر بالا است که از حد درک من ارتفاع می گیرد و یا آنقدر ابتدایی و فاقد معیار شعری است که زبانم لال، حیف باشد که نام شعر بر آن بگذاریم.

اما چرا ابراهیمی به انتشار دفتر "نگاه و پنجره و ماه" دست زده است؟ در حالیکه هم خود بر کاستی های آن واقف است و هم نویسنده بزرگوار مقدمه کتاب آنرا اشاره می نماید؟ شاید این پرسش در نوع خود بر ترین سوالی است که پیش روی شاعر گذاشته می شود. اما هیچ حادثه بی به زعم همه ما بدون یک انگیزه و محرک درونی شکل نمی گیرد بخصوص در عرصه شعر و ادب، که براهین قوی تر پشتوانه استدلال و اقدام شاعر و نویسنده قرار می گیرند. از آن جمله داشتن فطرت چیزی، که انسان را بدان سمت سوق میدهد و شاعر نمیتواند در برابر غریزه فطری خویش که همانا گفتن و سر از پا نشناختن است، مقاومت کند، این فطرت بسیار قوی تر از آنست که در برابر آن بشود ایستاده گی کرد و دم بر نیاورد، این چنین است که حرمت همیشگی قلم را به گواهی می خوانم که ابراهیمی فطرت شاعرانه دارد و دور نیست که او چکاد زرین باره شعر را فتح، و از بلندای قامت شعر شعور مند خویش درد خود و الام خلق را نوحه خواهد گفت: و درست همین فطرت و قریحه خدا داد شعر در وجود جوان اوست که مرثیه ماندگار در برودت شبانه را می سراید و آن چنان دردمندانه، سوگواری خویش را از هجوم مرگ که اینک مام وطن اش را درچنگ می گیرد، فریاد میزند و تمام مظاهر بی حرمتی و خشونت را که فرا گیر زنده گانی همه انسان های هم میهن اوست، یکی یکی دکلمه مینماید از سویه های تنگدلی خویش، شعر می سراید، فوق العاده، زیبا و دردمندانه:

از من از سقوط از من از شکسته شدن

از من از تگرگ وتیر و تازیانه پیرس

از من از هیبت تند و خشک سال عجیبو بدون ابراهیمی

از من از هجوم مرگ صد فسانه پیرس

آقای ابراهیمی هم چنانکه شاعر است، نجابت استغنائی نیز دارد و در اطاعت از همین اخلاق پسندیده و شاعرانه خویش، درد های دلش را به بهشتی ترین موجود روی زمین می گوید:

مادرا

آیا ستاره های سحر

از غصه ها و خاطره هایت خبر،

نشد؟

و همینطور در شعر جانانه "درای بلند آزادی" باز هم سر بر شانه مادر می گذارد و معصومانه حرفش را به گفتن می گیرد:

مادرا

بگذار تازیانه ها تنم را بگزند

و خنجر ها پیکرم را،

بلرند

نیروی عشق است،

مادرا

در نبرد برگ

با

باد

گپ آخر: آقای ابراهیمی! شعر صفحه ۶۶ کتاب تان خیلی زیباست اما دلم می خواهد و از خداوند بزرگ هم میخواهم که سال های دراز مغرور باشی و چشمان زنده گی رو برویت گشوده بماند. باز هم بگو و بگو و بگو. پنجره دلت، روشن، ماه آسمان اندیشه ات درخشان و نگاهت به نور و شعر و پنجره جاری باد.

۱۳۸۰ / ۵ / ۱۰ پشاور



گزارشگر: محمد اکبر حسینی

نفرین خانواده را بدنبال داشت، او چگونه میتوانست آنهمه محبت خانواده را پشت پا بزند! و به سوی مدینه فاضله یی به راه افتد که نمیداند چگونه به تارهای این صدا، دست یابد؟! بیاید یا نه ولی هر روز چاره برای او حصر تر میشد و ناگزیری های او رو به بیکرانه گی میرفت.

پرسش بزرگی که در ذهنش تراکم میکرد، این بود که چرا این صدا و این هنرمند بر دیگران اثر مندی آنگونه که برو دارد، نداشت. این صدا چی جادویی زهفته دل از دلخانه او میکشید: کشمکشهای او ادامه داشت.

سر انجام وسوسه یی بی بند و بارانه او را به نقطه یی و بر سکویی قرار داده بود که بایستی بدنبال طنین این صدا به جنب و جوش بیفتد، همیشه دنبال بهانه و زمینه یی میگشت که اگر بتواند به سوی آشیانه عشقها و امید هایش پرواز کند، و روزی فرارسید که بایستی بدون کمک پروبال این امکان فراهم گردید، که به سوی آشیانه به پرواز آید.

نگاه دختر گریزان و آشفته مینمود، عرقی از شرم روی پیشانی هموارش لم زده بود، گونه های استخوانی اش انگار چملکی آورده بود، از همان نخستین نگاه ندامتی وحشتبار از سیمایش میتراوید، در حالیکه میان دوتا مرد با بیزاری راه میرفت نوعی دستپچاگی از وجناتش آشکار بود. یکی پیر و محاسن سپید و دیگری جوان و خونگرم که هر دو پدر و برادرش بودند و به نظر میآمد که به سختی زیر بار ننگ زمانه خم شده اند.

xxx

عطش و شوری در روان دختر تراکم کرده بود، که نمیتوانست به تمامی آنرا برای دیگران حالی کند، عشقی رویایی و بی مرز به هنرمندی که آهنگهایش را اینجا و آنجا شنیده بود.

رحیم شاه که حرکات، صدا، لبخند، و ظاهر وسوسه بر انگیز دختر را به ژرفای یک احساس لطیف، دل انگیز و رویایی می کشانید و جلوه های دلپذیر خیال و یک گذشت گنگ قلبش را در چنگال می فشرد و دختر را در برزخی از حالات زندانی میکرد، دست و پایش را بسته حلقه زنجیر های رسوم، رواجها، قیود خانوادگی و معیار های دشوار و تحمل نا پذیر را نه دور و پیش می یافت.

از سوی دیگر تیر نگاه گرم رحیم شاه به کمانخانه قلبش رخنه کرده بود، خودش را می دید که بدنبال صدای پر کشش موسیقی به سویی کشانیده میشود. دلش میخواست دست و پا را از میان زنجیر ها برهاند و به سوی باغ بزرگی که صدای رحیم شاه از میان گلها و شاخه هایش او را به شور می آورد، به راه بیفتد، اما مگر رفتن و رسیدن به این باغ میتوانست کار آسانی باشد این کار او خشم پدر و برادر و

روزی فرا رسید که خانواده برای اشتراک در یک عروسی در جلال آباد آماده شده بودند دختر سر از پا نمی شناخت، احساس می کرد، حالا به دیار عشق و امیدش قدمی فاصله ندارد، به نظرش می آمد که پشاور رحیم شاه را مانند گلی که بویی را در خود پنهان کند، نگهداشته بود، و او حالا به سوی همان باغ رویایی اش به راه می افتاد تا این گل رابه چنگال آورد.

دختر با خانواده و پدر پیرش به سوی جلال آباد راه افتادند. در هده جلال آباد همه در کنار هم به راه افتادیم، من بلافاصله در صدد آن بر آمدم که هر طور شده تصمیم بگیرم و راهم را جدا کنم.

هوا رو به تاریکی میرفت، من آهسته خودم را از کنار پدرم دور ساختم و در هوای خاکستری شام، خودم را به محلی رساندم که ازدحام مردم و صداهایی که عابرین را به سوی کابل و تورخم فرا میخواند، نزدیک شدم، لحظاتی منتظر و بلا تکلیف ماندم، حالت عجیبی داشتم، نمیدانستم چکنم، به کجا و با کی بروم، در حالیکه رنج نابلدی راه روی مغزم به سختی فشار میآورد، من به کسی میماندم که با چشم و گوش بسته در چارراهی قرار داشت. میخواستم هر چه زود تر به دنبال یکی از آرزو های طلایی ام، به سوی مقصد به راه بیفتم. خوشی و امید زایدالوصفی در رگهایم می دوید و چهره مبهم رحیم شاه با حرکات

چابک و ظریفش هر آن در برابر نگاهم مجسم میشد، در این اثنا، مردی کنجکاوانه به سویم نزدیک شد و از من پرسید، تو در این تاریکی به کجا میخواهی بروی؟
گفتم: میخواهم به پشاور بروم.

مرد سراپایم را بدقت نگرینست، بعد ادامه داد: حالا با وقت است، من هم میخواهم به پشاور بروم، ولی در این ناوقتی مونر پیدا نمیشود، بیا شب را با من بگذران، فردا یکجا هر دو به پشاور خواهیم رفت.

من موافقت کردم، او مرا به خانه اش برد، در خانه آنمرد از من پرسشهایی کرد، من گفتم میخواهم به پشاور بروم... به نزد رحیم شاه... او را دوست دارم... میخواهم با او ازدواج کنم...

مرد با اعجاب بر من مینگریست و کنجکاوانه از من استنطاق میکرد. خلاصه هر طوری بود شب را با وی گذشتاندم، تمام شب او با اصرار از من میخواست تا از راهم بر گردم و با او عروسی کنم و در همانجا بمانم، اصرار او و انکار من ادامه داشت، برای آنکه از چنگالش رها شوم، گفتم: فردا بر ایت پاسخ خواهم گفت.

دیدم در دامی عجیب گیر افتاده ام، صبح هنگام، آنمرد هنوز خواب بود که من از آن خانه فرار کردم، به سواری موتری خودم را به تورخم رساندم، در تورخم سخت گرسنه شده بودم، در حالیکه از کابل چارصد افغانی را با خود آورده بودم، به چایخانه یی رفتم و

نان و چای خوردم، مردی که در آن چایخانه بود، خودش را به من نزدیک کرد، سراغ رحیم شماره را از او گرفتم، مرد اظهار آماده گی کرد، با او به راه افتادم، نزدیکی چاشت به پشاور رسیدیم، مرا به خانه اش دعوت کرد تا نان را در آنجا صرف کنیم، من هم بی هیچ مخالفتی، بندبانش رفتم، در خانه اش از من به خوبی پذیرایی کرد.

این مرد با لطایف الحیل مرا تا توانست در خانه اش نگهداشت و نگهداشت من پنج روز را در این زندان سپری کردم، زندانی که بی غل و غش بر قلبم قفلی از آهن نهاده بود، و آرزو هایم را تمام شده می دیدم، اما من که تصمیم رسیدن به رحیم شاه را در دل از مدتها پرورده بودم، به این بندشها وقتی نمیگذاشتم، میدیدم که چگونه در بس لیخند های تصنعی و دلسوزیهای مبالغه آمیز، مردان، دیوی از شهوت با سهمگینی و هراس بزرگ کمین کرده است و هر آن میخواهد مرا ببلعد و در زباله دان زندگی سرازیر سازد.

از چنگال مردی به نام احمد رهایی یافته بودم، در کوچه ها و جاده ها سر گردان بودم، عبور و مرور آدمها و عراده جات بر خفقانم که مثل خوره در دلم راه یافته بود می افزود.

بار دیگر، پس از سرگردانیهای بسیار به موتری دیگر سوار شدم از دربور موتر که پاکستانی بود بار دیگر سراغ گمشده خود رحیم شاه را گرفتم، دربور پاکستانی با ولع

و اشتیاق تمام آماده گی خود را برای کمک و همکاری با من آشکار کرد.

مرد پاکستانی از وجد خوشی در پیراهن نمی گنجید، بادیدن من انگار فکر میکرد غنیمت یزگی را بدست آورده است، و من بی اعتنا به پنداشت او به رحیم شاه که تصویرش قاب قلبم را پر کرده بود، می اندیشیدم، این مرد نیز مرا به بیتک(مهمانخانه) خود برد و بار دیگر در میان پنجه آهنین دیگر به اسارت درآمدم، ده روز تمام در آنجا در احاطه تملک این مرد به سر میبردم او که میخواست از وجود من استفاده بیشتر کند و حتی مرا در برابر پول هنگفتی به فروش برساند، هراسم را از او چند برابر میساخت.

من در صدد آن بودم که باز هم راه فراری را پیدا کنم، تا آنکه پسری آمد و برایم نان چاشت آورد، من به بهانه اینکه دلم درد میکند، فغان و فریاد به راه انداختم و پسرک وارخطا شد و شتابان رفت تا دیگران را به کمک بطلبد، من از این موقعیت استفاده کرده از این دام نیز خودم را رها کردم.

رحیم شاه باز هم تصویری بود که هر لحظه در برابر چشمانم برق میزد، باز هم رفتم و سرگردانی را که در سرنوشت من رقم رفته بود، دنبال کردم...

شب باز هم دامن سیاهش را میگسترانید و دختر بی پناه، آواره و تنها جدا شده از همه، در پی یک رویای گریز پای نمیدانست چی کند و به کجا بروند ناگزیر به باغی رفت و شب را در آنجا به سر برد، بر بالای دراز چوکی در زیر درختان شب را به روز رسانیده. از بته ها و گلپته ها پناه جست تا در چنگال دیگری و در دام دیگری گیر نیاید.

آنروز که پولهایش دیگر تمام شده بود، پولی نداشت که شکم گرسنه اش را سیر کند، ناچار در شهر و بازار به گدایی پرداخت.

در جریان گدایی، با یک افغان روبرو میشود، مردی که وجدانش زنده بود و بی آنکه با نگاه شهوانی او را بنگرد، با دیدن دختری جویای حالش میگردد و به کند و کاو سرگرائیهایش میپردازد، وقتی در می یابد دختر دیوانه وار در بدر بدنمال رحیم شاه فرسخها راه را طی کرده و در منجلابی از بی نشانی و گمراهی غوطه ور است، برایش میگوید رحیم شاه در کراچی به سر میبرد و برایش وعده می دهد که می خواهد او را به رحیم شاه برساند. سر انجام بعد از دو روز همراهی وهمگامی با آن مرد افغان او را به سفارت پاکستان در اسلام آباد تحویل میدهد منسوبین سفارت او را به افراد اردوی ملی در سرحد افغانستان گسیل میدارند و دختر بد بخت و روز گشته، بی آنکه آرزوی رویایی و دخترانه اش را تحقق یافته ببیند، خودش را در حوزه دهم پولیس می یابد و در برابر پرسشهای کنجکاوانه و استنتاج مسوولین امنیتی، دو شب را در حوزه دهم به سر میبرد و مسوولین حوزه پولیس به احضار پدر و برادرش می پردازند.

دختر با آرامش و بی آنکه شرم بزرگ فرار از آغوش گرم خانواده شکنجه اش کند و بی آنکه خفت و زبونی پدر و برادر آزارش دهد، باز هم در برابر پرسشی که آیا بعد از اینهمه ماجرا حاضر است دنبال رحیم شاه برود؟ با اندکی لکنت زبان پاسخ میگوید: من میخواستم کنسرتهای رحیم شاه را از نزدیک ببینم واز آن لذت ببرم و...

وقتی در برابر این سوال که نسبت به

آینده اش چه فکر می کند؟ با چشمان اشک آلود و با لکنت زبان میگوید: میخوامم دیگر در آغوش خانواده بمانم، نه جایی بروم و نه با کسی حرفی بزنم...

در این لحظه پدر و برادرش داخل اتاق میشوند و از سمونمل وردک میخواهند که دختر شانرا برای شان تحویل بدهد، پدر با محاسنی سپید در حالیکه غبازی از تاتر سیمایش را می آگند، میان فرار خفت آور دختر و دلخوشی پیدا شدن دوباره فرزند دلبندهش سرگردان بود، سخت دستپاچه و شرمند به نظر می رسید.

پدرش در برابر پرسش که حال میخواهند با دختر شان چه کنند، گفت: میگویند او را باید به طب عدلی ببریم، مگر حاجت به طب عدلی نیست، ما او را به خانه میبریم. و در برابر پرسش دیگر که اوبه عنوان پدر با او چه خواهد کرد میگوید: او از نادانی به این کار پرداخته، بشیمانی خود او از این فرار بقدر کافی میتواند برای او اتبناه آور باشد.

حالا این دختر بیست ساله که سواد ندارد و کورکورانه باریکه راه گمراهی را پیمود، مسلماً از این خواب سنگین جهالت بیدار شده و تازنده باشد در دیار ندامت سرگردان خواهد بود.

یگانه پرسش اینست که حالا صدای رحیم شاه آوازخوان پاکستانی بعد از اینهمه خفت و خواری، آوارگی و بد کاری بگوش های دخترک چگونه طنین خواهد داشت.

اتبناه خفت آوری که همه جوانان و دختران از این سرگذشت بدست آورند!

چکیده های خاطر انان یک ژورنالیست از طالبان

واعظ نظری

سمیع الله شرف فارغ پوهنچی حقوق و علوم سیاسی که بعد از تعقیب و اکمال کورس قصیر المدت IRC در بخش ژورنالیزم به این مسلک رو آورده برای اولین بار در پروژه ای که از طرف BBC راه اندازی گردیده بود منحیت فلمبردار از اوضاع کابل و ولایات افغانستان با یک تیم ژورنالیستان داخلی و خارجی توظیف گردید.

او که با اکثر شبکه های تلویزیونی و خبری وظیفه اجرا نموده است خاطراتش را اینطور بیان میدارد:

در دوران حاکمیت طالبان تهیه گزارش و یا فلمبرداری از جریان حوادث کار خارق العاده محسوب میگردد هنگامیکه طیاره خط هوایی هند توسط طالبان به کندهار به گروگان گرفته شد که آنوقت من با شبکه تلویزیونی جاپان بنام NTV کار میکردم به همین منظور به کندهار اعزام گردیدم مدت ۱۵ یوم منحیت ژورنالیست در جریان تبادل اسراء تسلیمی طیاره ناظر صحنه بودم حالات و عکس العمل های جالب هیجان انگیزی را میدیدم خلاصه وظیفه ما ختم گردیده و موفقانه بر گشتیم.

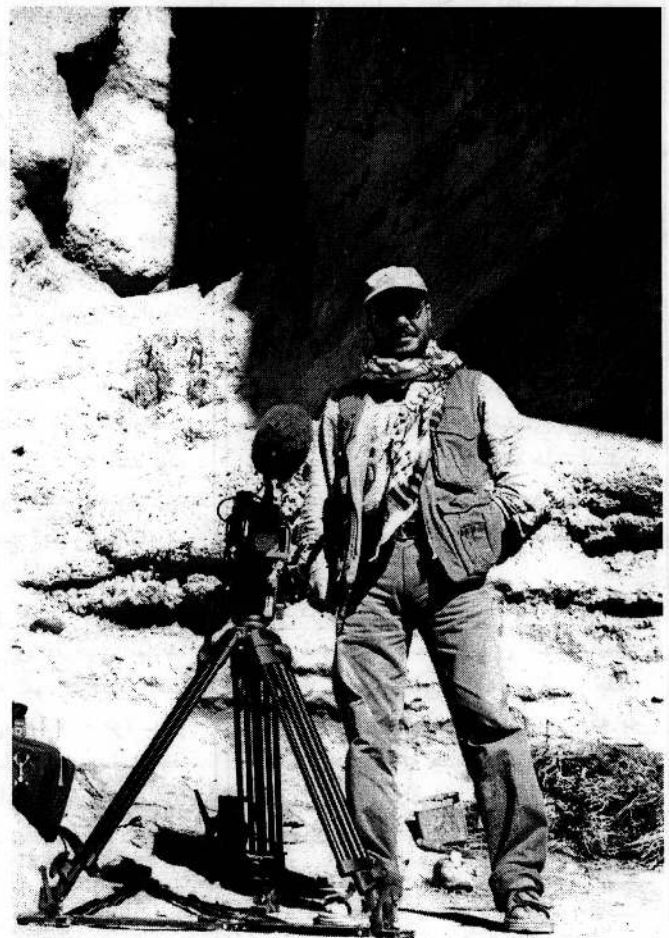
وی میگوید که: مدت زمانی به اثر تهدید و لت و کوب طالبان از کار ژورنالیستی گوشه گیری نمودم ولی حالات و وضعیت قسمی بود که مرا وا میداشت تا به کارم ادامه دهم وقتی از طرف حکمران یا امیر طالبان دستور صادر گردید که اهل هنود در کندهار باید لباس مخصوص به تن نمایند تا از مسلمانان تفریق گردند این دستور امیر طالبان خشم اهل هنود را بر انگیخت من که آنوقت با CNN همکاری داشتم، اهل هنود را به درمسال جمع کردم خواستم از آنها توضیحات بخواهم که از طرف امنیت طالبان دستگیر شدم.

مدت چهار ساعت در توقیف بودم و بعداً از طرف مسولین امنیتی طالبان دستور صادر گردید که ظرف ۲۴ ساعت باید افغانستان را ترک بگویم.

آقای شرف می افزاید:

بعد از آن با یک شبکه دیگر خارجی که مسوولیت آن را یک خانم افغانی (سایره شاه) به عهده داشت پروژه را روی دست گرفتیم سایره، جمیز بیکر کارگردان و من در کندهار، جلال آباد، هرات، و کابل مصروف تهیه فلم مستند بودیم فلمی که اکنون از بهترین و گران ترین فلم های مستند در سطح دنیا ساخته شد. خانم سایره شاه، جمیز بیکر کارگردان که با تاسف در عراق کشته شد و من معاون کارگردان، این فلم را تهیه نمودیم که باز هم توسط امر بالمعروف طالبان در قندهار دستگیر شدیم ولی هیچگاهی به عقب نرفتیم و من خواستم واقعیت ها را عکس برداری نمایم.

بالاخره بعد از سقوط طالبان فلم مستند دیگری را به همکاری شبکه تلویزیونی انگلستان روی دست گرفتیم که کارگردانی آن به من محول گردید. این فلم سرگذشت یک پسر ۸ ساله (میر حسین) مهاجر دره صوف را بازگو میکند که با مشقات زیاد به بامیان آمد، و در مغاره های بت بودا زندگی مینماید این فلم در ۱۹ فستیوال کاندید گردید اکنون در سینما های انگلستان به نمایش گذاشته میشود. با آنچه گفته آمدیم اکنون شرایط تهیه کار ژورنالیستی مساعد گردیده و ژورنالیستان افغان باید از این موقع استفاده موثر نمایند و از این طریق واقعیت های عینی جامعه را بر ملا ساخته و انتقاد سالم نمایند.



حاکمیت طالبان در افغانستان نه تنها برای مردم این کشور بلکه برای همه جهانیان و تاریخ جهان دفتری از خاطرات و یاد بود دوره قرون وسطایی بوده است وضع قیودات در فعالیت های سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و حتی مراودات و زندگی روزمره مردم روز بروز حدود معیشت را بر مردم تنگ تر میساخت در رسانه ها و مطبوعات اجازه فعالیت و گزارش گیری از اوضاع و وضعیت افغانستان را نداشتند به مراتب ژورنالیستان از طرف پولیس طالبان توقیف و مجازات می گردیدند.

دعوت‌های از قرآن



تهیه از هاجره شعیب

خداوند خود داری کنی؟ (این کمایی است غلط)

پس باید به عبادت و تقوی خدا روی آورید و از ارشاد و رهنمونی اطاعت نمایید. از پیروی از کسانی که با کفر و گناه بر نفس خود اسراف می نمایند و در زمین به فساد و فتنه انگیزی مشغولند و راهی به سوی خیر و صلاح نمی شناسند پیروی میکنند! خداوند می فرماید: و به یاد داشته باشید که خداوند ما را جانشین قوم عاد کرده است و در زمین(حجر، میان حجاز و شام) استقرار بخشیده است. (سرزمینی با دشتهای مسطح و حاصلخیز و کوهستانهای مستحکم و متعددی که می توانید) در دشتهای آن کاخها بر افرازید و در کوههای آن خانه ها بتراشید و بسازید، پس نعمت ها خدا را به یاد داشته باشید و در زمین، تباهکارانه، فساد به راه میندازید الاعراف ۷۲

ثمود درخواست معجزه می نماید:

قوم ثمود، به نصیحتهای صالح ایمان نیاوردند و در راه حقی که صالح آنان را بدان رهنمون شده بود، قدم بر نداشتند، بلکه به متهم ساختن او به هذیان گویی پرداختند و گفتند سحر و جادو بر عقل او اثر گذاشته است. بدین جهت است که گمان می کند که از جانب خدا فرستاده شده است، از او خواستند معجزه ای نشان دهد که بر حقانیت رسالت او از جانب خدا دلالت نماید.

لذا اشتری را برایشان آورد که خداوند به طریق غیر عادی آنرا آفرید (بعضی گفته اند آن اشتر از سنگی بیرون آمد) آنگاه به آنان دستور داد نباید به هیچ وجه آن را اذیت کنند. نباید از هیچ چیز جلوگیری گردد کسی حق ندارد بر آن سوار شود و نباید او را بکشند. خداوند سهم و نوبت آب خوردن آن

کننده زمین قرار داده ووسایل و امکانات عمران را در اختیار تان گذاشته است. وقتی که تنها خدا صاحب این نعمتهای عظیمی که دارید باشد، بهتر است بلکه واجب است که از او نسبت به گناهی که مرتکب شده اید، در خواست عفو و گذشت کنید.

با پشیمانی و ندامت به سوی او برگردید و توبه کنید، به حقیقت او به شما نزدیک است و فریاد ود عای شما را می شنود و جواب میدهد و از گناه کسانی که با خلوص نیت به سوی او بر می گردند و به او ایمان می آورند ، گذشت مینماید.

اسراف هلاک کننده:

قوم ثمود پیامبری را که از جانب خداوند از خود ایشان به سوی آنان فرستاده شده بود، تکذیب کردند و با وجود آنکه پیامبری بود خیر خواه و امین و هیچ اجر و پاداشی در مقابل ابلاغ رسالتش از آنان نمی خواست، دعوت او را به عبادت و تقوی تنها برای خدا و فرار ندادن شریک برای او، جواب ندادند، یکی از عبادتهای قبیله ثمود افراط در لذت های مادی و جنسی، مانند ماکولات و مشروبات و احداث ساختمانهای با شکوه، بود. پیامبر خدا صالح، این اسرافها و افراطها را بر آنان ایراد گرفت و به افکار آنها پرداخت و گفت:

ایا گمان می کنید خداوند، به همین شیوه به شما مهلت خواهد داد تا به میل خود از این لذتها بهره مند شوید! و از مبتلا شدن به عذاب الهی ایمن باشید و بدلخواه خود تان از باغها، چشمه سار ها، مزارع و نخلستانهای پر از میوه های تازه و نوبرس استفاده کنید. به ساختن منازل با شکوه در دل کوهها پردازید و بدانها خوشحال گردید. ولی از شکر و سپاس گذاری این نعمت های بزرگ

جای سکونت قوم ثمود و بت های شان_ دعوت قوم ثمود بعبادت خدا، اسراف کشنده، قوم ثمود در خواست معجزه می کنند، دشمنی علنی می شود، شتر صالح کشته میشود، توطئه کشتن صالح(ع) هلاکت قوم ثمود.

محل سکونت ثمود و بت های شان:

قرآنکریم محل سکونت قوم ثمود را تعیین نکرده آنچه از آیه(۹) الفجر بدست می آید ((آیا ندانسته ای که پروردگارت) با قوم ثمود چه کرده است، همان قومی که صخره های عظیم را در وادی القری(میان مدینه و شام) می بریدند)).

این است که محل سکونت آنان در مناطق کوهستانی، یا تپه های سنگی بوده است و منظور از (الواد) وادی القری است. بناً این محل سکونت آنان باید در آن مناطق باشد در آن روستا چاه آبی وجود داشت که به چاه ثمود معروف بود. پیامبر(ع) در غزه تبوک همراه با اصحاب بر سر این چاه وارد آمدند و یاران خود را از نوشیدن آب آن چاه و وارد شدن به منازل و خانه های آن روستا، منع کرد.

قبیله ثمود بت های فراوانی را پرستش می کردند از جمله آنها ود،جد، هذ، شمس، منات، و لات میباشد.

دعوت ثمود به عبادت خدا یگانه:

خداوند متعال، پیامبر خود ، صالح را به سوی قومش فرستاد تا آنان را به عبادت و پرستش پروردگار و دوری از پرستش بتها دعوت نماید، از جمله سخنان این پیامبر این بود که برایشان میگفت:ای قوم من تنها خدا را عبادت کنید، هیچ چیز و هیچ کسی را در عبادت، شریک خدا قرار ندهید. تنها ذات الله است که شما را از خاک آفریده و شما را آباد

www.ketabton.com

شدن او به تحقیق پرداختند و به خونخواهی او برخاستند، کشتن صالح به دست خود را انکار نمایند و با تاکید و قسم به آنان بگویند: ما نه به هنگام قتلش آنجا بوده ایم و نه در آن شرکت داشته ایم.

آنان برای کشتن صالح و خانواده اش نقشه کشیدند، ولی قدرت خدا بالاتر از نقشه شوم آنان بود. خواست خدا بر این بود که پیامبر خود و خانواده او را نجات بخشد و خائنان توطیه گر را از راهی که حسابش را نکرده بودند و از آن آگاهی نداشتند به هلاکت رساند.

هلاکت ثمود:

قوم ثمود بوسیله صاعقه بهلاکت رسیدند، خداوند می فرماید: صاعقه آنان را فرا گرفت در حالیکه بدان خیره شده بودند (و مرگ خود را نظاره می کردند و کاری از دستشان بر نمی آید)) آیه الذاریات ۴۴

صاعقه، اصطکاکی است که میان دو چارچ مثبت و منفی برق پدید می آید. هنگامیکه ابری دارای چارچ منفی به زمین برخورد میکند. بین آنان اتصال و اتحاد حاصل میشود و باعث تولید جرقه میشود که بهر جسمی اصابت کند آن را نابود می نماید.

قرآنکریم در بعضی موارد با رجهف، و طاغیه، و صحیه از صاعقه تعبیر نموده می فرماید)) و آنان که به کفر و ستم روی آورده بودند با صدای مهیب از بین رفتند)) هود ۶۷

اما ثمود در اثر صاعقه طغیانگر به هلاکت رفتند)) الحاقه ۵

قوم ثمود به بلایی تکان دهنده دچار شدند و همگی در منزل خود بهلاکت رفتند.

الاعراف ۹۱

چون صدای صاعقه خیلی شدید است گاهی صحیه می گویند

و آنجا که قلب انسان را مانند زلزله به تکان در می آورد، بدین جهت گاهی آنرا رجهف می نامند و چون صدای آن بجاهای دور تجاوز می کند آنرا طاغیه نام نهاده اند.

توصیفی که قرآن به تعبیر های مختلف از صاعقه به عمل آورده است تعبیری است که آثار و عوامل مظاهرش آن را بیان می دارد.

را که با تو هستند، شوم و بد شگون می دانیم. در اثر نحوست شماست که قحطی دامنگیر ما شده است. صالح گفت: بد بختی شما از سوی خداست. بلکه این هشدارها امتحان الهی هستند و پیوسته با خوبی ها و بدیها شما مورد آزمایش قرار میگیرید.

اشراف خود خواه و مغرور و متکبر، همیشه مومنان را بخاطر ایمان شان مورد سرزنش و نکوهش و طعن قرار میدادند که چرا ایمان آورده اند، متقابلاً ایمان داران مستضعف با تاکید و اطمینان بدانان پاسخ می دادند که ما از روی اخلاص به رسالت و پیامبری صالح ایمان داریم.

شتر صالح کشته میشود:

طبقه اشراف، دیگر وقت تحمل ایمانداران و وجود این شتر را نداشتند. شاید تنفر آنان از این جهت بوده که شتر، بسیار بزرگ و عظیم الجثه بوده و بچه ها و حیوانات اهلی از آن می ترسیدند. یا چون باعث شده بود آب بصورت نوبتی تقسیم شود و نتوانند هر روز از آب استفاده کنند، در حالیکه به شدت بدان نیاز داشتند یا این تنفر بخاطر این بود که می ترسیدند اگر این شتر بر این حالت باقی بماند، توجه مردم را بیشتر به خود جلب میکند و تعداد بیشتر مسلمان می شوند شاید همه این عوامل در تنفر آنان از این شتر موثر بوده است، کار بجایی رسیده که با وجود اینکه صالح آنان را تهدید کرده بود، مادام اذیت و آزاری برای آن فراهم آوردند خداوند آنان را نابود خواهد کرد باز آن شتر را کشتند و بدون اعتنا به تهدید صالح از او خواستند هر چه زودتر به تهدید های خود عمل کند اگر واقعاً پیامبر خدا و راستگو است. صالح هم در برابر این مبارزه طلبی کافران به آنان گفت:

((عذاب خداوند بعد از سه روز دیگر نازل می شود))

توطئه برای کشتن صالح:

در میان قوم ثمود، نه گروه وجود داشت که از همه کافر تر و فاسد تر بودند همیشه مشغول فتنه انگیزی و بد کاری بودند میان خودشان تصمیم گرفتند تا صالح را بکشند. برای هم بخدا قسم یاد کردند که صالح و خانواده او را غافلگیر کنند و نهانی آنانرا بکشند. وقتی هم که طرفداران و خویشاوندان صالح آمدند و در باره کشته

شتر را در روز مشخص ونوبت و سهم مردم را در روز دیگر بعد از آن تعیین نمود. صالح آنان را تهدید کرد اگر به زیان آن شتر دست بکاری بزنند، باید منتظر آمدن عذاب خدا باشند و باید متوجه باشند که سلامتی و امن آنان، وابسته به سلامتی و امن آن شتر است خداوند می فرماید: ما شتری را برای امتحان آنان می فرستیم، بنگر و ببین که با آن چی می کنند و بر سر آن چه بلایی نازل می شود و بسیار صبر و شکیبایی داشته باش. به آنان بگو! آب (چاهی که دارند) میان ایشان و شتر تقسیم شده است. نوبت هر کدام که رسید بر سر شتر آب می رود و در آنجا حاضر می شود) القمر ۲۷، ۲۸ دشمنی آشکار می شود:

مدتی آن شتر در بین آنان باقی ماند و از علفهای زمین تغذیه می کرد روزی بر سر آب می رفت و روزی از آن خود داری می نمود. بی گمان مداومت بر این حالت موجب توجه و تمایل بسیاری از قوم صالح به سوی او می شد. چون در وجود آن شتر، معجزه ای را بر صدق رسالت او می دیدند. بدین جهت طبقه اشراف از زوال و از دست دادن قدرت و دولت و تسلط خود به هراس افتادند.

لذا شبی به اتفاق تصمیم شومی علیه شتر صالح گرفتند و در برابر خود صالح و پیروانش موضع عداوت و دشمنی سختی اتخاذ نمودند. صالح(ع) توطئه شوم آنان را احساس کرد و برایشان گفت: ای قوم من! چرا این قدر برای نازل شدن عذاب الهی شتاب دارید؟ چرا توبه نمی کنید؟ و از خداوند تمنای گذشت و رحم نمی نمایید؟ اما قومش در پاسخ بدو گفتند: ما تو و پیروان تو را بد شگون و شوم میدانیم و از آن وقت که تو به دعوت آمده ای ما به قحطی و خشکسالی دچار شده ایم.

صالح به آنان گفت: هیچ چیزی وجود ندارد که شوم و بدشگون باشد اسباب خیر و شر در دست خدا است. خداوند شما را باری سختیها و ناراحتیهای که دارید امتحان می کند شاید ایمان آورید.

گفت: ای قوم من! چرا پیش از دستیابی به رضای خدا برای رسیدن بلا، عجله دارید؟ چرا نباید از خداوند طلب آموزش کنید تا مورد رحمت قرار گیرید. گفتند: تو و کسانی



منصدي صفحه: فریده عنزري

برنده مدال طلا در مسابقات جهانی



منتخبه خود را بخاطری دوست دارم که جودو سبب رشد دماغی و جسمی میشود و اولویت آن در اینست که بر علاوه رشد جسمی و دماغی سبب هماهنگی تن و روان می گردد. نجیب غالب، به تاریخ ۱۵ اگست ۲۰۰۳ بنا بر دعوت کشور کوریای جنوبی در مسابقات جهانی پوهنتون ها که از ۱۷۶ کشور جهان ورزشکاران در رشته های مختلف ورزش در آن اشتراک داشتند در شهر Daegje کوریای جنوبی تحت نام Universaid دایر گردیده بود، عازم آن کشور گردید که طی این مسابقات موفق به دریافت مدال طلا بقیه در صفحه (۱۶)

پوهنتون کابل میباشد، مدت (۴) سال میشود که به ورزش جودو روی آورده در سال ۱۳۷۸ در کلپ جودو عارفان اولین بار تمرینات ورزشی خود را تحت نظر داکتر امین، استاد عبد الوحید فقیر مل و استاد یمال (الفار) آغاز نموده. وی می گوید: باروی کار آمدن اداره انتقالی به همکاری استادانی چون انجینیر حکیم و استاد همایون کلپ جودو پوهنتون را در جمنازیوم ورزشی پوهنتون کابل افتتاح نمودیم. که هفته سه روز در آنجا دو تایم صبح و عصر تمرینات ورزشی خود را پیش میبریم. وی میگوید، من به تمام رشته های ورزشی احترام دارم رشته

ورزش جودو که اکثرأ جوانان به آن علاقه دارند، در سال ۱۸۸۶ توسط استاد جیگارو کانو در کشور جاپان بنیان گذاری شد. جودو کلمه جاپانی بوده به معنی روش ملایم است و در اصطلاح عبارت از استفاده از نیروی حریف به نفع خود می باشد و دارای تکنیک ها و تکتیک های خوب میباشد. از جمله پرتاب کردن حریف، شکن ها نگهداشتن سر روی زمین . دفاع شخصی در مبارزه رویا روی و غیره میباشد.

نجیب (غالب) محصل سال پنجم پوهنحی طب معالجوی ویکتن از اعضای تیم جودوی



شازیه عضو کلب خراسان



مریم عضو کلب خراسان

ورزشکار باید در این ورزش پرتاب و تخنیک خوب را در نظر بگیرد

مریم که آرزو دارد در آینده ژورنالیست و جودو باز شود مدت ده ماه می شود که به ورزش جودو روی آورده، در هفته سه روز تمرینات ورزشی خود را در کلب خراسان پیش می برد وی می گوید تمرینات ما از ساعت سه آغاز و تا ساعت پنج دوام می کند که اول حرکات آزاد و نرمش کار می کنیم. وقتیکه بدن ما گرم شد هر کدام ما بشکل جداگانه تمرین می کنیم و بعضی تخنیک ها را از استاد خود می آموزیم و علاقمند هستیم زیاد تر کار کنیم و خوبتر بیاموزم تا در آینده یک جودو باز موفق باشیم و در مسابقات خارجی اشتراک نمایم. وی می گوید: ما ورزشکاران مشکلات زیاد در قسمت اجرای تمرینات داریم مثلاً نداشتن دوشک، لباس ورزشی و عصریه بعد از ختم تمرین که در زمینه توجه مسوولین ورزشی را خواهیم

جودو کار می کنند من هم علاقمند گردیدم تا این ورزش را پیش ببرم و چیزیکه زیادتیر مرا علاقمند این ورزش ساخت پرتاب و دفاع است. در این مدت که ورزش جودو کار می کنم بعضی از تخنیکها را فرا گرفتم و می توانم از خود دفاع نمایم که یک ورزشکار خوب باید در این ورزش پرتاب، تخنیک خوب را در نظر بگیرد و در موقع پرتاب به چشم های طرف مقابل نگاه کند، شازیه می خواهد در آینده یک داکتر و یک جودو باز باشد. وی می گوید در صورتیکه مسوولین ورزش ضروریات ما ورزشکاران را فراهم نماید ما می توانیم تمرینات خود را به صورت منظم پیش ببریم مثلاً ما فعلاً دوشک برای تمرین، لباس ورزشی و عصریه بعد از ختم تمرین نداریم که توجه مسوولین را خواهیم.

در کلب ورزشی خراسان به تعداد ۲۲ نفر ورزشکار اعم از دختر و پسر در هفته سه روز تمرینات ورزشی خود را تحت نظر استاد موفق و ورزیده جودو تفسیر سیاه پوش پیش می برند. ورزشکاران این کلب همه با یک علاقمندی خاص ورزش می نمایند به ویژه دختران که بعد از یک وقفه طولانی دوباره به فعالیت های ورزشی آغاز نموده اند با شوق و علاقه کار می کنند و هر چه بیشتر تلاش می ورزند تا بتوانند به ورزش دلخواه خود دسترسی کامل پیدا نمایند.

که از جمله شازیه یکتن از ورزشکاران می گوید: مدت ده ماه می شود که ورزش جودو کار می کنم و اولین بار تمرینات ورزشی خود را در کاروان سرای تحت نظر اناسلیه که از کشور ناروی بود آغاز نموده ام. چون برادرانم ورزش

شاهرخ خان ستاره روشن و هنر پیشه مشهور سینمای بالیود به تاریخ ۲ نوامبر ۱۹۶۵ در دهلی جدید هندوستان به دنیا آمد به زبانهای اردو، هندی و انگلیسی بلدیت کامل دارد وی به جواب سوالات مطرح شده چنین گفت:

س: شما به پوشیدن کدام لباس ها خود را راحت احساس می کنید؟

ج: فکر می کنم اگر جمپر و تی شرت بپوشم برایم خیلی موزون است ولی با سایر لباس های دیگر نیز دشمنی ندارم.

س: عزیزترین انسان در زندگی تان کی بوده؟

ج: مادرم و فقط مادرم، امروز اگر من امیر و شهیرم از برکت دعای مادرم می باشد.

س: آیا پول را دوست دارید؟

ج: پول یکی از ضروریات زندگی است و نه همه زندگی. به هر اندازه که ضرورت داشته باشم به همان اندازه پول را دوست دارم نه بیشتر از آن.

س: آمده آل شما کی بوده؟

ج: خودم.

س: آیا عاشق شده اید؟

ج: هزار ها بار (ولی به خانم نگویید).

س: ضعف شما در چیست؟

ج: من پول را نگهداری کرده نمی توانم اگر خانم گوری نمی بود شاید امروز گدایگر می بود.

اگر برای یک روز شما رئیس جمهور هندوستان می بودید چی میکر دید؟

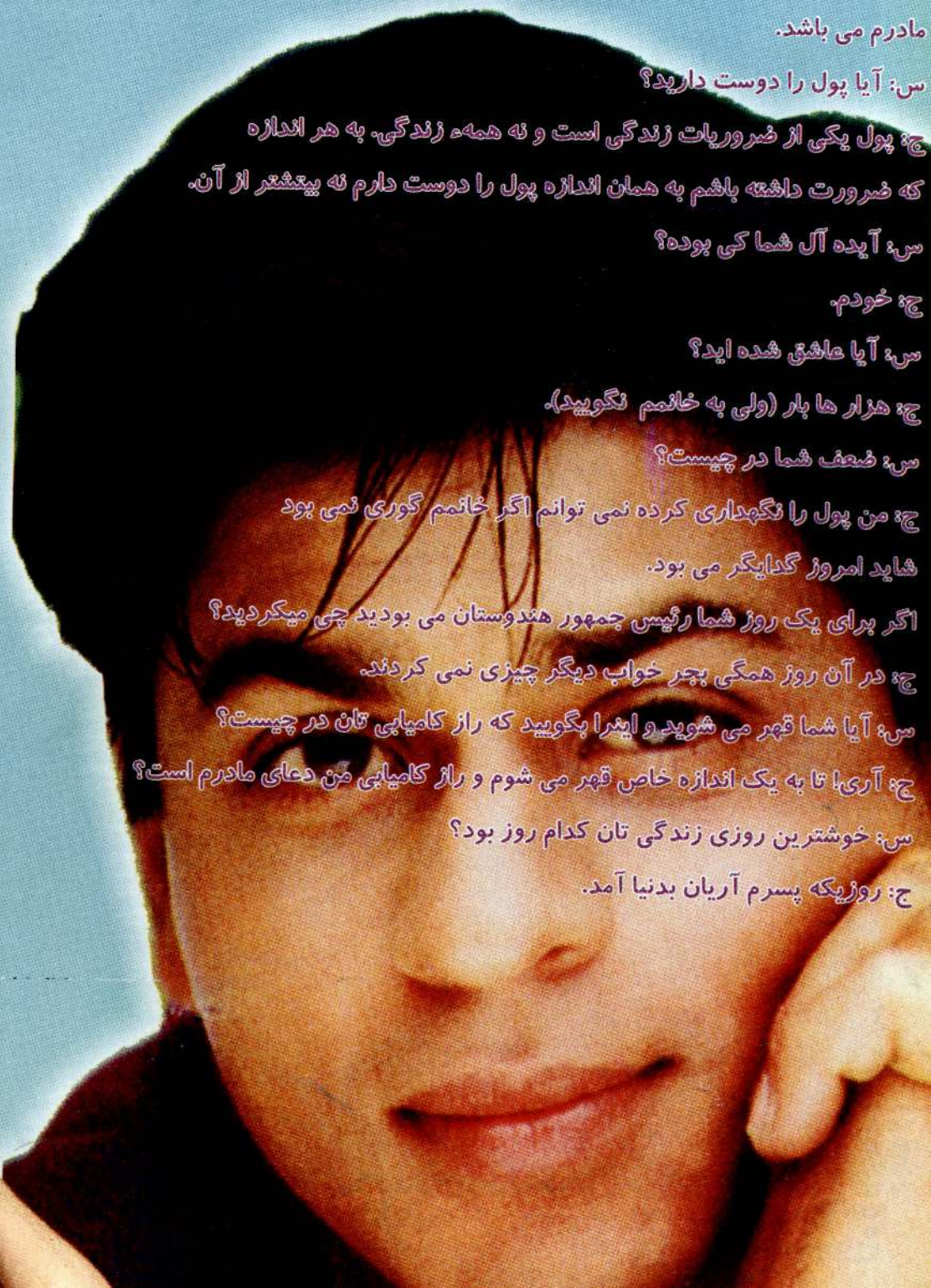
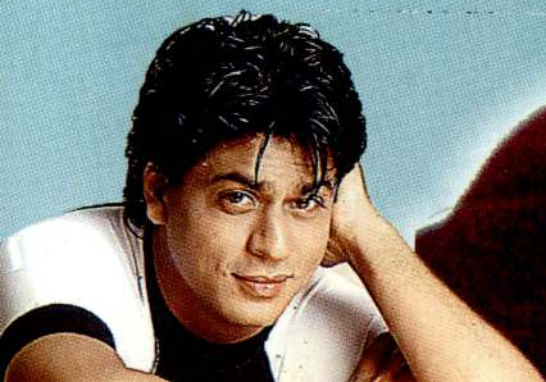
ج: در آن روز همگی بچر خواب دیگر چیزی نمی کردند.

س: آیا شما قهر می شوید و اینرا بگوئید که راز کامیابی تان در چیست؟

ج: آری! تا به یک اندازه خاص قهر می شوم و راز کامیابی من دعای مادرم است؟

س: خوشترین روزی زندگی تان کدام روز بود؟

ج: روزیکه پسرم آریان بدنیا آمد.



یشوریا رای ستاره موفق و زیبا روی که توانست در مدت بسیار کم در ردیف هنر پیشه های مشهور برای خود جای احراز کند در اول نوامبر سال ۱۹۷۲ در مینگلور هندوستان بدنیآ آمده و به زبان های انگلیسی، اردو و کنرا آشنایی کامل دارد.

وی در پاسخ به پرسش های مجله میگوید:

س: شما به کدام لباس ها علاقه بیشتر دارید؟

ج: من به پوشیدن لباس های جمپر و دامن، کترتی و دامن و پنجابی علاقه خاص دارم و پتلون های کاوبای و شرت ها هم می توانم وسیله خوب ستر باشم.

س: به کدام هنر پیشه ها علاقه مند هستید؟

ج: راج کپور و نر گس

س: کدام فلم را بسیار دوست دارید؟

ج: کاسابلندسا

س: از چه نوع غذا ها استفاده می کنید؟

ج: واقعیت تلخ است و رژیم غذایی من نیز ولی هر چه باشد با پی کبری نوش جان می کنم.

س: به کدام رنگ علاقه زیاد دارید؟

ج: به رنگ های سیاه عشق می ورزم.

س: تاچه وقت در بالیود خواهید ماند؟

ج: تا که نگویم (آری قبول دارم).

س: بدترین لحظه حیات تان چه بود؟

ج: وقتیکه در صنف دهم درجه نگرتم.

س: چه چیز شما را بی نهایت خرسند می نماید؟

ج: فامیلم و یک حلقه از دوستانم.

س: از چه چیز می ترسید و از چه متنفرید؟

از مادر کیکها می ترسم و از منافقت و دروغ متنفرم.

س: مردی که می خواهید با او ازدواج کنید؟

ج: خوش چهره اما نه زیاد بلند قد و نه هم بسیار گندمی.

س: در باره عشق چه می گوئید؟

ج: زندگی بدون آن محال است.

س: ضعف شما در چیست؟

ج: من از چهره ها بسیار فریب می خورم.

س: اگر بخواهید وقت تانرا مصرف کنید چه می کنید؟

ج: خواب و فقط خواب.

HOLLYWOOD FOREIGN PRESS ASSOCIATION
 61ST ANNUAL GOLDEN GLOBE AWARDS
 2004
 PHOTO GALLERY
 WINNERS 2004
 OFFICIAL WEB SITE



اسامه "کره طلایی"
 در ایستگاه تهران

گزارش از: تهمینه

۵۵۵۵۳۰۰۵

فلم اسامه در میان ۵ فلم برنده جایزه گولدن گلوب (کره طلایی) گردید.

۲۵ جنوری ۲۰۰۴ تاریخ برگزاری شصت و یکمین مراسم بزرگ عنعنوی گولدن گلوب یا "کره طلایی" بود.

این مراسم همه ساله از سوی مطبوعات، منتقدین و بازیگران بزرگ از رده های بلند هالیوود برگزار میگردد و برای بهترین هنر پیشه، بهترین فلم، بهترین دایرکتر و... جوایز اعطا میگردد. امسال در این مراسم ۵۵ فلم از سراسر جهان کاندید جایزه کره طلایی بود، در میان هیئت ژوری در ردیف کاندید های این فلم ۵ فلم را انتخاب نمودند این فلمها عبارت بودند از: فلم (تجاوز باریریان ها) از کشور کانادا (برگشت) از کشور روسیه (خدا حافظ لینین) از کشور جرمنی (آقای ابراهیم) از کشور فرانسه و فلم (اسامه) از افغانستان. از میان این ۵ فلم که تا آخرین مرحله پا بپای هم و یکسان پیش رفته بودند فلم اسامه از افغانستان برنده شد و جایزه بهترین فلم را از آن خود ساخت. این جایزه ارزش معنوی خیلی بالایی دارد و شکل ظاهری این جایزه مجسمه ایست که بالای آن یک کره قرار داده شده است. اکثراً در این جشنواره ها اسکار کاندید های خود را از میان فلم های برنده انتخاب میکنند اما فلم اسامه که کاندید جایزه اسکار بود، درست فلم هایی که باید به اسکار معرفی میشدند قرار داشت. پس از دریافت جایزه کره طلایی از سوی کمپنی امریکایی (میرا مکس) که فلم توسط آن به فستیوال هامعرفی میگردد از ترس اینکه مبادا جایزه اسکار رانیز از آن خود سازد از ست فلم های معرفی شده برای دریافت جایزه اسکار حذف گردید و بجای آن یک فلم چکی در این فستیوال معرفی گردید. بر گردیم به جایزه کره طلایی که اخیراً برای فلم اسامه اعطا گردید. این جایزه ارزش های معنوی زیادی را برای کشور عزیز ما افغانستان دارد.

ناظرین این فستیوال آنهايي که در تالار یکجا با هزاران هزار افراد خارجی که از کشور های مختلف در این کشور گرد هم جمع آمده بودند با دیدن فلم اسامه اشک ریختند و آنچه را که به دختر بچه ۱۳ ساله میگذرد یکی از حقایق تلخ دانستند حقایقی که نظیر آن در افغانستان بی شمار رخ داده است. و ملت افغان بخاطر این فاجعه سالها رنج کشیده اند.

صدیق برمک دایرکتر این فلم صحبتی را که برای دست اندرکاران هالیوود و بهترین هنرمندان هالیوود مانند آل پاچینو، نیکول کیدمن و... که در آن مجلس بزرگ حضور داشتند نمود این بود:

"من این جایزه را اهدا میکنم به ملتی که دیگر باور شانرا برای پذیرفتن وعده های بزرگ از دست داده اند و ملتی که معنی خوشبختی را کاملاً کم کرده اند و سرگردانی نسل در نسل این ملت را چون موربانه میخورد. این جایزه را اهدا میکنم به اطفالی که در سرمای زمستان از هوای سرد میلرزیدند و اما باز هم میخواستند این فلم ساخته شود. و برای ملتی اهدا میکنم که درد و قصه شان فلم ساخته شده است. ملت افغان امروز باید هویت گم کرده خود را باز یابد و ملت ما باید به جهانیان به اثبات برساند که هنرآفرین هستند و زندگی آنها پیوند خورده با موسیقی و شعر و با زمزمه و آهنگ زندگی. موضوع مهم این است که این ملت را راحت بگذارند تا این ملت نفس تازه بکشد و شاهکار های زیبایی بیافرینند مانند مجسمه های بودا که قرنها قبل بدست ملت افغان ساخته شده است"

بعد از ختم مجلس برای جماعتی که در آن مجلس حضور به هم رسانیده بودند موضوع فلم خیلی ها جالب بود برای آنها تعجب آور بود اینکه چگونه ملتی که فقط دو سال قبل از اسارت طالبان رهایی یافته اند به این زودی شاهکاری چون فلم اسامه را به ارمغان بیاورند که امروز در میان بهترین فلم ها از بزرگ ترین کشور ها بهترین جایزه را از

صفحه کوکنا



ترانه انتقالی اطفال

کشتزار کوکنار از کیست؟
 از حاکم و خانان است
 ای حاکم و خانان ای!
 باشید خوش و خندان ای!

یکروز به بانک رفتم
 دالر به جوال دیدم
 دالر به جوال از کیست؟
 از بهر بزرگان است
 ای خیل بزرگان ای!
 باشید خوش و خندان ای!

شیر پورشریف رفتم
 یک شهرک نو دیدم
 این شهرک نو از کیست؟
 از خیل وزیران است
 ای خیل وزیران ای!
 باشید خوش و خندان ای!

یک خرچ دسترخوان را
 هفتاد هزار دیدم
 این خرچ کلان از کیست؟
 مخصوص وزیران است
 ای خیل وزیران ای!
 باشید خوش و خندان ای!

دادند به ناز و نوز
 هفده صد افغانی را
 از گاو غدود از کیست؟
 تنخای غریبان است
 ای خیل غریبان ای!
 باشید همه گریبان ای!

ترانه تراش: ن، ن، دهمزنگی

"چارگرد قلا گشتم"
 ویلای قشنگ دیدم
 ویلای قشنگ از کیست؟
 از باباه قوماندان است
 ای باباه قوماندان ای!
 جای لب دیگدان ای!

از شهر برون رفتم
 دیپوی سلاح دیدم
 دیپوی سلاح از کیست؟
 از باباه قوماندان است
 ای باباه قوماندان ای!
 جای لب دیگدان ای!

در کنج سرک بودم
 یک تخت روان دیدم
 این موتر شیک از کیست؟
 از باباه قوماندان است
 ای باباه قوماندان ای!
 جای لب دیگدان ای!

از مرمرو و از کاشی
 آن قصر بلند از کیست؟
 قصر های بلند دیدم
 از باباه قوماندان است
 ای باباه قوماندان ای!
 جای لب دیگدان ای!

کشتزار کوکنار دیدم در وادی دور از شهر

سپاه اسلام خیرکار به سرپرست و سرپرستان خیرکار

طنز

نوشته: نصیر "شاط"

پشتونها بدگمان بسازم و نفاق قومی در میان شما ایجاد شود. پرسیدم، چرا عملیات القاعده کو بی و طالب رو بی از سمت شمال افغانستان آغاز شد و این خاکرو به تاریخ را بام و کوچه شما انداختند؟ گفت: اگر عملیات را از سرحدات کشور ما آغاز میکردند در آنصورت راه باز گشت هزاران نظامی و داوطلب پاکستانی ممکن نبود. گفتم: رئیس جمهور ما شما را برادر خطاب میفرمایند و از نان و نمک شما به نیکی یاد میکنند و از ته دل خواهان روابط برادرانه با شما هستند اما جناب شما یگان وقت مشروعیت حکومت مارا با کتره و کیانه زیر سوال میبرید. علت چیست؟ گفت: اوبه کشور خود می اندیشد و ما هم منافع خودرا مد نظر داریم. گفتم: اگر در کشور ما صلح و ثبات مستحکم شود به نفع شما نیست؟ گفت: البته که هست اما بعد از بر آورده شدن اهداف ما. گفتم: کدام اهداف؟ گفت: اولاً قبایل آزاد را به بهانه القاعده پالی و طالب رو بی تحت کنترل حکومت مرکزی در می آوریم که این کار تا همین اواخر برای ما مقدور نبود و دولت شما را تحت فشار قرار میدهیم که دست پرورده گان نمک حلال مارا در ساختار تشکیلاتی خود جای مناسب بدهد، همه همسایه گان افغانستان حتی هندوستان در دولت شما دوستانی دارند ما چرا نداشته

امیر (حکمتیار) را نپذیرفتند و باهم جنگیدند بنابر آن طالبان را با مرده ریگ ریخته از بوجی تنظیمها مخلوط کردیم و بطرف شما سوق دادیم، آنهایی که هزینه گزاف این عملیات را می پرداختند، عاشق دست یافتن به منابع عظیم نفت آسیای میانه از طریق کشور شما بودند و ما در پی عمق استراتژیک نظامی و نفوذ سیاسی و اقتصادی در کشور شما بودیم یعنی آنها به اندیشه اطراف کشور شما بودند و ما به فکر داخل کشور شما، پلان مشترک ما به بن بست کشید و در همین زمان نا مناسب بود که القاعده بی قاعده نمک حرامی کرد و فاجعه یازدهم سپتامبر را ببار آورد، سیاست جهانی منقلب شد، ایالات متحده امریکا به القاعده کوبی و طالب رومی پرداخت و ما هم قلمرو آبی، زمینی و فضایی خودرا در اختیارش قرار دادیم، زیرا که ملت و کشور قرضدار و دستبند اصلاً استقلال ندارد و ناگزیر باید به هر سازی برقصد. گفتم: شما طالبانرا نماینده قوم پشتون میگفتید، هدف شما چی بود؟ گفت: سوال پهلودار میکنی مثلی که از هواداران جبهه مقاومت باشی، همینطور نیست؟ گفتم: نخیر هنوز جوراب شان خشک نشده بود که فرمان تقاعدم را توشیح فرمودند. گفت: اگر مطمئن شوم که سخنانم را نشر نمیکنی، به سوالت صریح جواب میدهم. گفتم: مرا به قائد اعظم شما قسم که سخنان شما را بکسی نمیگویم. گفت: بخاطری طالبانرا نماینده قوم پشتون گفتم که دیگر اقوام ساکن افغانستان را بالای

در جمع ژورنالیستان ناشناس که همه کمره های دراز را بشانه میکشیدند، با یک ضبط صوت تایوانی وارد یک اجتماع وسیع شدم، هوا گرم بود و هر طرف گل و گلزار اما آن زمین و فضا بیگانه مینمود. از کسی پرسیدم که این سرزمین کیست و اینهمه مردم که موهای شانرا روغن مالی ویا موبایل مالی کرده اند، کدام مردم اند؟ گفت: اینجا اسلام آباد است و این مردم پاکستانی، گفتم: گپ از چی قرار است؟ گفت: جنرال مشرف کنفرانس مطبوعاتی دارد و به پرسش ژورنالیستان هم پاسخ میدهد. من که چنین روزی را از خدا میخواستم، خودرا پیش کشاندم و به سختی نوبت گرفتم، همینکه خودرا معرفی کردم، جنرال جی گفت: از کجا هستی؟ گفتم: از عمق استراتژیک شما، افغانستان، گفت: سوالی داری؟ گفتم: سوالها. گفت: مثلاً؟ گفتم: شما که خودرا عضو فعال ائتلاف جهانی علیه تروریسم قلمداد میکنید و از همین مدرک جوال جوال دالر هم دریافت کرده اید، چرا همکاری شما در جهت قطع حملات طالبان و القاعده علیه کشور ما ملموس نیست و هدف شما از تعقیب این سیاست دو پهلو چیست؟ گفت: مافرنندان مهاجرین افغانی را در مدارس دینی تحت تربیه گرفته بودیم تا یک نیروی متحجر بیار بیایند و در برابر سازمان جوانان حزب دموکراتیک خلق شما مصاف بدهند اما قوای شوروی از افغانستان رفت، حکومت دست نشانده شوروی سقوط کرد، مجاهدین مغرور، قیادت یگانه فرزند دلبند ما

بقیه در صفحه (۵۸)



استباه سرمه

در منزل یکی از دوستانم دعوت شدم و با چند دوست صمیمی خود در یک اتاقک کوچک نشستیم و از مدتها بود که همدیگر را ندیده بودیم. بعد از صرف غذا همی که فضا صاف یافتیم، غیبت و تبصره آغاز شد و کم کم گپ به سیاست کشید، رشته سخنه بدست گرفته گفتم: او بیادر ها! شما که مردم فامیده هستین و عقل تان از مه کده خوب قد میده، همیره بگوین که آیا برآستی ده غذای همو و کیلای غالمغالی لویه جرگه سرمه انداخته بودند که صدایشان رفته رفته خفه شد و از قرتک زدن ماندند یا چطور؟ ده سر چوک خو همی آوازه است که همیطور یک کاری صورت گرفته بوده که در روز آخر همه شان دسته جمعی ساکت و گنگ شدند و لق لق سیل میکنن و بس.

همه از خنده سرخ شدند و مه از خجالت تا که مدیر جوهره میر گلوی خوده صاف کده گفت: نام سرمه را گرفتی گلوی مره هم خارش گرفت، اصل گپ ازی قرار بوده که ده غذایشان سرمه ننداخته بودند بلکه سرمه عصر کمپیوتری ره ده جیب شان انداختند که در گلویشان اثر کرد و رگ غیرت شان خوید، حالی فامیدی یا نه؟

گفتم: او مدیر جوهره! مه هفته فام هستم و تو

معما میگی: ای چی رقم سرمه است که ده جیب انداخته میشه و ده گلو اثر میکنه؟ گفت: برآستی که عقلت قد نمیده، ای دگه رقم سرمه است، اگه ده رویت بمالی، ریشت کل میشه، اگه ده سرت بزنی، لنگوتیت از سرت میپره، اگه ده پیرهن و تنبانت تماس کد، دریشی پوش و نکتایی دار میشی، خلاصه اگه ده سر سنگ ببانی، سنگ او میشه، باز هم نفامیدی؟

گفتم: هنوز هم مره هوشپرک کدی، گفت: یک نشانی دیگیشه هم میگم، اگه در جیب سیاسر ها افتاد، اوره مرد میسازه مثل ملالی جويا و اگه ده جیب مرد ها افتاد، اوره ایزک میسازه، اگه ده کوه بندازی، کوه هموار میشه و اگه ده دریا بندازی، دریا ده کوه بالا میشه، کیمیاست کیمیا، پیره جوان میسازه و جوانه اشتک اما به هرکس میسر نمیشه و فقط بدست کلانا میایه و بس. گفتم: به لحاظ خدا نام ای تخم عنقاره بگیر که دیوانه میشم. گفت برآستی که مغزت پوده شده واز همو خاطر بوده که توره تقاعد بی معاش دادند خوب گوشته بگیر، ای کیمیای عصر کمپیوتری عبارت از دالر است، دالر جان، حالی فامیدی؟

گفتم: برآستی که دالر مرهم دلهاست و فاتح دنیا.

کابل

رازقي نړيوال

شهر څارنوال و نه ليدلاي شو، تر څو چي تنظيمي جگړو او نا تارونو يو له بله ليري کونمار کړو... ما د څارنوال څخه هېڅ معلومات نه درلود. خو يوه ورځ مو په يوه مروغتون کي چي ما هم هلته وظيفه درلودله، سره وليدل هغه ناروغه و، د خپلي وسي مرسته مي ورسره وکړه او دا ځني ډير خوشاله شو.

يوه بله ورځ مي د هغه ماندينه په بنار کي وليدله، مرا ته يي وويل چي دوي د کور خپلوان سره اوسيني اولاندي دي وخته د کابل له بناره وتلي نه دي خو څارنوال د غربي لپاره پېښور ته تللي دي.

په دي وخت کي په کابل کي د طالبانو واکمني ما منځ ته شوه د نړيو په خړولو بنديز ولکيد، دچادري په سر کولو عملي شو. څارنوال هم مجبور و چي يوه غوټه موده په پېښور پاتې شي ترڅو چي يي نړيوه ما لويه شي.

په کابل کي د طالبانو دطالباني ډوله مذهبي قانون دنافذيدلو په لړ کي په خلکو ډول ډول سخت تغيرات ولکول شول هغو کسانو ته چي نړيوه به يي لنډه وه ډيره سخته سزا ورکول کيدله او په شکل داشکالو يي سپکاوي کيده، په عام محضر کي ورته سپکي سپوري ويل کيدل او په درو به وهل کيدل حتي د يو وخت لپاره د عدليي د وزارت د عمومي دروازي څخه د دغسي سزاگانو د ورکولو لپاره د ډير مناسب

مانزدي وخته پوري د کابل په بنار کي کور نه درلود او دهمسايه توب سر مي د مستري دين محمد کور ته را رسيدلي و نر مونږ خويلي شرکه وه، د کور مالک په نسبتاً عصري کور او نره په بنوره ناکو کور کي چي د خويلي يوي ځنډي ته پرتي وي، اوسيدله.

نر مونږ سره د مستري کاکا د کورني سريره په يوه کوټه کي چي د عمومي دروازي په خوا کي پرته وه، د هغه نر و چي په څارنوال مشهور و د خپلي مانديني او دوو اولادونو سره چي يوه نجلي او بل يي هلک و هم اوسيدل.

د څارنوال مانديني هم د کور د باندي رسمي ماموريت درلود، دده اقتصاد وضعه دومره ښه نه وه او پخپلوماشومانوي کونمارونه کوله او داسي ښکارېدله چي بډي يي نه خوړلي، هغه ډير عاجز، خاکسار اوښه سړي و په چايي عرض نه درلود. څه وخت چي به له وظيفي څخه کور ته راغي نو ډير کم به له خپلي کوټي څخه بهر ته را واته، کوندي نر ما د کورني مزاحم شوي نه وي.

مونږ څو کاله په ښه کاونديتوب سره و اوسيدلو، بيا مي له هغه کوره کډه وکړه، د هغي سيمي په يوه کوټه کي مي کرايي کور ونيواو بيا له هغه ځايه مي دبنار بلي کونسي ته کډه بار کړه. ما بيا دومره

ketabton.com

مرکز په توګه کار اخیستل کیده

څارنوال په پېښور کې د لنډو نېټو سره له داسې بدو معاملو څخه پوره ګاه و او څه وخت وروسته چې یې د امر و نهی د مسوولینو له حتمي خطر څان په امن کې ولیده او نېټه یې هم مرا لویه شوي وه، نو خپلې کورنۍ ته د فقهي دمار رسولو او د هغوي د احوال داخیستلو لپاره د کابل په خوا مرا روان شو.

د تور څخه مرا تیر شو، ښکته پورته یې وکتل چې د افغانستان اوسره د ده نېټه هېڅ تفاوت نه لري، یعنی پوره اوښده شوي ده، نو په پوره ډاډه نېټه د کابل په تکل په موټر کې کښناسته، د لارې په اوښدو کې چې به چیرته کور طالب موټر ته د تلاشي او د لنډو نېټو دلولو په خاطر مرا پورته شونو دده نېټه دومره نه په تیاره کیده، ځکه چې د نورې سپرې غونډې د ده نېټه اوښده وه. مګر کله چې د سروبي تلاشي ته مرا ورسیدله که څه هم دلته د نېټو کنټرول نه کیده خو نه پوهیږم یو طالب دي ولي له موټرې ښکته کړ او په سپکو الفاظو یې مخاطب کړ، ورته یې وویل:

کاکا ته نه شرمیږي چې په سپینه نېټه دي نېټه وهلي ده؟ څارنوال ورته وویل:

ملا صاحب له کومې ورځې چې مې په پېښور کې اورېدلي دي، له هغې ورځې ما هیڅې مې نېټه نه ده لنډه کړې.

طالب ورته وویل: دروغ ولي وايي؟ او په وهلو یې پرې شروع وکړه.

څارنوال ورته وویل: بلا دي واخلم نره دروغ نه وایم، ما مه وه، د برنا حق وهلو دي مرا باندي حق نشته نه پوهیږم چې د هغه طالب دي په څه بدې مراغلي و، هېڅ دلیل ته یې نه پرېښوده او په قلم سره لحن ورته وویل:

تاسې کونستان د کفرې خولویو څخه نه تیرېږي... اسلام په زور مراغلي دي... او بیایي پرې کوننار ورته شروع کړل.

څارنوال ورته وویل ما مه وهه نره هم انسان یو او څارنوال یو او چې د طالب لاس یې نیوه هغه پرې وهلو ته

ښه زور و مرګاوه...

څارنوال ورته وویل: داسې برنا حقه سپکاوي، وهل او خورول د اسلام اقتضا او د شریعت لار نه ده خدای خبر ته څوک یې؟ ستا او د پخوانیو پاتکیانو خو هېڅ فرق نشته، ځکه چې هغوي هم د پیسو اخیستلو په خاطر داسې وحشیانه بر خور دونه کول.

د پاتکي کلمه نه وه چې په نوموړې طالب لکه د توپ کولي ولګیدله او په تیله تیله یې کاتینر ته و مر کش کړ.

ټوله سپرې ورته معطله وه...

هلته یوازې د کبلو د شرق اواز او د څارنوال بیچاره چیغې اورېدل کیدلي نوده صحنه چا لیدلای نه شوه... دا غریب یې تر هغې په کیلو وواهه چې پرې ښه سترې شو اوډي هم بیدمه شو... بیایي په مرا کښولو موټر ته مراتله کړ او ورته یې وویل:

د چا چې نېټه یې لنډه وي دغه به یې سزا وي.

کله چې موټر له سروبي حرکت وکړ ټولو سپرې وویل چې ناروا یې وکړه... خو څارنوال په هغې حالت کې نه و چې په دغسې خوا خوښو یې څه تسکین کیدلای شو، ځکه چې ساعت په ساعت یې مروغتیایي وضعه دوخامت خواته تلله...

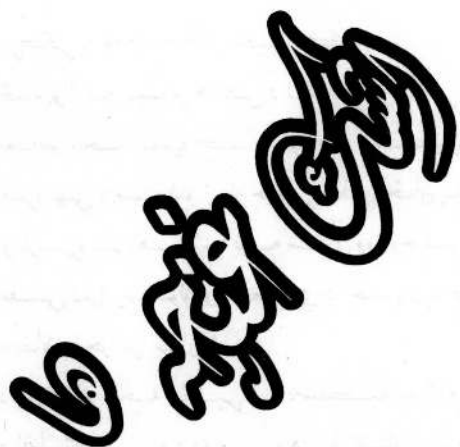
سپرې په لومړي سر کې دومره فکر نه کاوه چې دي غریب دومره کیلونه خورلای دي... خو کله چې دده تشبیدلي مرګ او نرګیرو ته متوجه شو، وپوهیدل چې په ډیر بد حالت کې دي لپاره وه هېڅ ډول کومک ورسره کیدلای نه شو، یوازې پهلوان پیل ملګري ورته په غیږ کې سر اښودلې و، خو چې موټر د تکي خولي ته مرا ورسید، شپه پکې لا تیره نه وه چې د څارنوال حال بدل شو، ځخونه یې له خولي مرا وپهیدل، د سترګو

کسي یې واوښتل یاوځي همدومره وویل:

نرما د عیال نښه به څنګه شي؟

چند شعر از:

استاد حمیدری و جودی



نه بهار رویش گلبنی نه سرود سبز شگفتنی
نه تراست جوش شنودنی نه مراسم شور سرودنی
نه تموج ساغر ماهتاب نه صفای آینهء شراب
نه نی و نه مطرب و نی رباب نه فراغ خاطر ما و منی
نه شکست موج سنبلی نه نوای بلبل ونی گلی
نه تپیدن دل بسملی نه مجال بال گشودنی
نه فضای تازهء جنگلی نه فغان رود و نه ساحلی
نه ترقی و نه تنزلی نه بلوغ سرو و نه سنبلی
نه درای زندهء کاروان نه نوای نای دم شبان
نه مه و نه هی هی ساربان نه نسیم صبح دمیدنی
نه شب و نه دست و دل دعانه نیاز رند ز خود رها
نه حضور عطر گل ثنا نه دل و نه دیدهء روشنی
نه چراغ لاله به دشتهای نه به کوه چهچه کبکها
نه چمن نه شگوفه جانفزا نه امید فصل شگفتنی
به چهی فتاده چو بیژنی سرو پا و جان و دل و تنم
به کدام سوی طمع برم که جز عشق نیست تهمتنی

چه کودکانه سرودیم و کودکانه نوشتیم
 هر آنچه هست نهفتیم و آنچه نیست نمودیم
 همین فسانه گراییی کشاند کار به جایی
 که در گذر گه سیلاب غافلانه غنودیم
 به غیر خاطره ها نیست بار دوش خیالم
 به وهم آینه دار حضور بود و نبودیم
 به یاد جلوه گلوآزه های شاد شگفتن
 هنوز شاعر منظومه های زرد و کبودیم
 کمال عشق همین بس درین صنم کده دهر
 که جز به درگه نازش سر نیاز نسودیم

چه سکوت سرد سیاهی چه سکوت سرد سیاهی
 نه فراغ ریزش اشکی نه فروغ شعله آهی
 سیمین بهبهانی

چه بلای دور زمانی چه زمان دور بلایی
 نه حضور سکر نگاهی نه سرور لطف ادایی
 نه چراغ داغ تمنا نه می و نه ساغر و مینا
 نه سرود سبز تماشا نه ترنمی نه نوایی
 همه دل شکسته تر از من پرو بال بسته تر از من
 به غمی نشسته تر از من به امید روز رهایی
 نه بود به سینه صحرا اثری ز شمع شقایق
 نه نموی تازه گیاهی نه نوای زنده نایی
 نه به خانه ذوق عبادت نه به دشت شور محبت
 نه اذان شام بلالی نه سحر طنین درایی
 به طیب ابله گوید ز تلاش بیهده بس کن
 نه مراسم پایه دردی نه تراست دست دوائی
 نه مه است و جنگل پویا نه شب است و نعره دریا
 که به جز صدای دل ما نشنیده است صدایی
 نه به غنچه ذوق شگفتن ز نسیم صبح امیدی
 نه به دیده جوشش اشکی نه به سینه شعله آهی

نزار قبانی شاعر شهیر عرب

ترجمه: موسی بیدج

هر وقت شعری عاشقانه بسرایم تو اسپاس میگویند
 شعر های عاشقانه ام
 یافته انگستان توست
 ملیله دوری
 زیبایی است
 پس
 هر گاه
 مردم شعر تازه بی از من بخوانند
 ترا اسپاس میگویند
 تمام گلهایم محصول باغ تو
 باده ام ارغان تاک تو
 انگشتی هایم از کان طلایی توست
 و شعر هایم
 امضای ترا در پای خود دارند
 ای که قامتت
 از بادبان بالاتر
 و فضای چشمانت
 گسترده تر از آزادیست
 تو زیبا تری
 از کتاب های نوشته و نا نوشته من
 و سروده های
 آمده و نیامده ام
 نمیتوانم
 زنده بمانم
 بی هوایی که نفس میکشی
 بی کتابی که میخوانی
 بی قهوه بی که مینوشی
 بی آهنگی که میشنوی
 هرگز نمیتوانم
 از دلپسندی های تو

جدا بمانم
 هر چند که ساده باشند
 هر چند کودکانه و نا ممکن
 چرا که عشق اینست
 که همه چیز رانا تو قسمت کنم
 از گبره سر تا دشتمال کاغذی
 عشق
 اینست که جغرافیایی نداشته باشد
 و تو
 تاریخی نداشته باشی
 عشق اینست که تو
 با صدای من سخن بگویی
 و با چشمان من ببینی
 و هستی را
 با انگستان من
 کشف کنی
 پیش از تو
 در بی زنی بودم
 تا به روشنی ام بسپارد
 و با تو به روشنی رسیدم
 نمیتوانم تا دیده انگارم
 زنی را که منبوهتم میسازد
 و شعری را که به شگفتم می اندازد
 و عطری را که میلرز اندم
 که هیچگاه
 میان گنجشک و دانه گندم
 جدایی نیست
 اگر با تو بنشینم
 دقایقی حتما
 ترکیب خونم دیگرگون میشود
 کتاب ها به پرواز در می آید
 تابلو ها
 گلدانها
 ملحفه ها
 و توازن زمین
 به هم میخورد
 شعر را
 با تو قسمت میکنم

روزنامه صبح را
 و قهوه را
 زبانم را با تو قسمت میکنم
 عمرم را
 و بوسه را
 و در شب شعرم
 صدایم از لبان تو بر میکشید
 ...
 بر کاغذ سبید دراز میکشی
 بر کتاب هایم
 میخوانی
 یادداشت هایم را
 مرتب میکنی
 حروفم را
 درست میچینی
 و اشتباهم را
 تصحیح میکنی
 پس چه طور
 به مردم بگویم
 که شاعر منم
 و حال آنکه
 تویی که میسرایی
 عشق
 اینست
 که مردم
 ما را با هم اشتباه بگیرند
 وقتی
 تلفن با تو کار دارد
 من پاسخ بگویم
 و اگر دوستان
 به اتمام دعوتم کنند
 تو بروی
 وقتی هم
 شعر عاشقانه جدیدی
 از من بخوانند
 ترا اسپاس بگویند

شاه محمود لارويش

به سوی صبح صادق

حسن دولی

مسعود اطرافی

تو سفر کردی

و من اینجا به ستوه آمدم از تنهایی

بی تو پاییز آمد

و تن باغچه از سبزه تهی شد دیگر

شاپرک ها مردند

و تمام گلها

از غم دوری تو پژمردند

...

تو سفر کردی

و درختان همه تنها ماندند

در زمستانی سخت

قاصدک ها رفتند

همه در دامن خاک

بی تو تنها ماندم

همچو روحی که شود سرگردان

...

تو سفر کردی

و من از بودن خود خسته و دلگیر شدم

و نیندیشیدم

جز به رفتن

مردن

بنايست چي مي ليدلي د هغه ښكلي صنه

سناينه به يي تل گوي زمالاس کي قلم

دا زلفي طلايي چي په خپل مخ خوري وري کري

بي حاله په ليدو يي زمازه شي هغه دم

خوره خندا د مينې يي چي شونډو کي خوره شي

بيا مينه مي لازينه شي په زمزه کي ورته هم

دا خوره نظر د مينې چي دالي کري زمالورته

جنون او ليونوب راشي زمالوري ته سم

نو خټکه يي ليوال هر شيبه د ډبلن نه شم

خيالونه يي د وصل چي مراخي په هر قدم

ضروړه مي نن د زمزه هيلي جرگه ورته ليرمه

که خدا وگري چي هوکري خومي زمزه شي پري مله

په مينه يي دحسن سره دولي چي کس مراپورته

بي شکه را نه هير به شي د تولي دنيا غم

خبريال: صالح محمد کهسار

په پکتيا کې په زړه پورې رواجونه

شریعت او نرخ

د منگلو نرخ ته را سره کیږه

کله چې د درو څخه تیر شم د غلنگ سیمې ته ورسیدم نو د سرک په غاړه یو کوچنی کور چه دخپو څخه جوړ شوی و او یو اجره درلوده و مرغلو دا کوچنی کور په یو غندي جوړه و کله چې اجري ته ننوتلو هغه زما د مطلب سرې هم نه و او چیرته لار و د عنعناتو سره سم یو کوچنی هلك چای مراومل، ستوماني په وتلو سره دا سرې مراغي یو جلك سرې و او خوله یې د خنداڅخه ډکه و پس له مړوغ بهر څخه یې ماته وویل تاسې مې ونه پېژندلې؟ ما ورته وویل ته کښینه بیا به یې خان در وپېژنم مرا سره و منل او ورته مې وویل چه زه خبريال يم او غواړم چه له تا څخه پوښتې وکړم او ته ماته بشپړ معلومات مراکړي.

تري ومي پوښتل چیرته لاروي او بیا خان مرا ته معرفي کړه؟

خواب: زه یوه مرکي ته لارم چه د یو ستونزې حل وکړم او نرخ ورته ووايم.

او زما نور حاجي خیر محمد منگل، په قوم اي بي يم که کور امر وي چمتو

خیلو او موسي خیلو ولسوالیو ته ولاړم. جاني خیل منگل چه د څمکنیو جنوب خواته پروت دي تقریباً ۲۵ یا ۳۰ کیلومتر فاصله لري کوچني بانراډ جکوتي لري او څلور طرفه یې هڅکو غرونو په ځنگلونو پوښلي احاطه کړي دي، که چیري دي ولسوالي ته سفر و کړو نو د سرک دواړو خوايې د څېرې، المنڅي، ځنغوزیو ونو ولاړي دي او د لویدځ خواته یې د کرډیز او خوست او موسي خیلو ولسوالي ته لاره د هڅکو غرونو په مینځ کي چه کوچني سیند پکي مروان دي او ددي غرونو په لمنو کي کوچني کوچني کلي هم لیدل کيږي چه ډیر په زړه پوري موقعیت لري او کله چه د موسي خیلو ته ورسشي نو د لدامر خولي سیمه ده چه د جنوب خوا ته خوست او موسي خیل سره نښلوي د سرک دواړو خواته یې هڅکو هڅکو ونو پوښلي ده د زما کور موسي خیل ته دي یو کوتل په اوږدولو سره زما کور کوچني بانراډ جکوتي ته ورسيږي او بیا د هغه ځای څخه د غلنگ په لوري و خوځیدم.

پکتیا، خوست، پکتیکا ولایتونه دهیواد جنوب کي یو غرنی سیمو څخه شمیرل کيږي چې په لویه پیمانته کي پښتانه ژوند پکي کوي او ډول ډول دودونه او رواجونه پکي د پخوانیانو څخه پاتې دي او تر اوسه پوري پکي مروجي دي او د هغو څخه یو هم نرخ دي. د نرخ کلي زه ځانته مرا جلب کړم ومي غوښتل چه پدي هکله ښه پلټنه وکړم چې نرخ کومه کله، د کور ځای او د کومې پېرې څخه مروج ده او نرخ څه ته وايي؟

په همدې هیله د یو مشر څخه مې وپوښتل چې ته کولاي شي چه د نرخ په هکله ما ته بشپړ معلومات مراکړي مرا ته وویل: که ته غواړي چه پدي هکله ښه معلومات او نرخ او د نرخونو څخه خبر شي نو د منگلو قومونو سره و کورم.

کله چې یو لوي شي په هکله پلټنه کيږي نو په هغه پسي به کیلو مترونه لاري وهي تر څو خیل مطلب تر لاسه کړي.

د یو موټر په کرایه کولو سره د جاني

www.ketabton.com

بم اوس چه خان مرا ته معرفي كړه دا مرا ته ووايه چه ستاسي كور ته ديسر خلك مراخي علت يي څه دي او ستاسي څخه كومه مشوره غواړي؟

ځواب: هو كې مونږ ته د څاڅيو، منگلو، څمكنيو، څدراڼو، خوست او حتي د احمد نړيو او داسي نور قومونه څخه مراخي تر څو ددوي د ستونزي د حل لپاره نرځيت كړنر او د نرځ د مشكل د حل لپاره يو آسانه طريقه ده.

دا ښه شوه چي تا د نرځ څخه نور واخيست او نره هم د همدې كلمي بشپړ معلوماتو لپاره تاته مراغلي يه اوس نو د نرځ په هكله دا مرا ته ووايه چه نرځ كومه كلمه او د كوم وخت څخه مراغلي ده؟

ځواب: نرځ هغه منل شوي فيصلي ته وايي چه دي يو انتخاب شوي مركي چي مدعي او مدعي عليه له خوا ښودل شوي او د استونزي دحل لپاره ووايي هغه ته نرځ وايي يانې نرځ د منگلو د قومونو د مينځ ته مراغلي څو پيري څخه را پدي خوا يو عنعنوي كلمه ده چي د دوو كسانو، كورنيو، خپل وانو، دښمنانو، او قومونو د ستونزي دحل لپاره د يو چوكات جوړولو او د قومي مروج څخه جوړي شوي خبرو ته نرځ ويل كيري.

هبله منديه د څو لغتونو معني مرا ته ووايي؟
تويي څه ته وايي؟

ځواب: تويي د دو دښمنانو تر مينځ چي قتل يي تر مينځ شوي وي او د جرگي له خوا فيصله وړباندي وشي نو تويي د خاورو څخه جوړ شوي دوه څلي ته وايي چه د مدعي او مدعي عليه له خوا جوړ شوي وي

او پس له فيصلي دواړه هغه بېرته ومان كړي نو دي دواړو مړي شوي كسان مجرا كيزي او دي ته تويي وايي،
خلات ستاسي په نرځ كي څه ته وايي؟

ځواب: خلات هغه پيسوته وايي چه مدعيان څخه سر كه وال د فيصله كولو يانې د نرځ تيرولو څخه د مخه يايي وروسته اخلي او په دوه ډوله خلات اخيستل كيزي:

۱- په هغه صورت كي چه مدعيان په وك او اختيار فيصله نكوي نو خلات نرځ ويونكي د نرځ څخه د مخه اخلي.

۲- كه چيري دواړه مدعي او مدعي عليه په تويي ودي وك وركړي نو د جرگي او نرځ ويلو څخه وروسته اخلي او بياني په خپلو مينځ كي وپشي اوداخلات د ۱۰۰ څخه تر لكو پوري وي.

كټوه يا حلال پاڅه څه ته وايي پدي هكله معلومات مرا كړي؟

ځواب: حلال پاڅه هغه ډوډي ته وايي چه ددوه مدعيانو لخواه پخيزي او راوستكي مركي لپاره په وار سره وركول كيزي او په دي حلال پاڅه كي يو د بل مدعي پر ضد كوم نوع خواړه ميوې او حتي چرگان، پسونه او غوايان حلاليزي تر څو هغه بل لومړي پر دي مصرف د پښواو غورځوي دا سر كه وال تر ۷۰ حتي ۵۰۰ پوري هم رسيزي او د دوي كټوه باندي وي.

آيا دا به مرا ته واضع كړي چه كروي څه ته وايي؟

ځواب: كروي د دو مدعيانو څخه چه سر كه وال يي د ستونزي حل لپاره راوستلي دي مخكي له دي نه چه سر كه وال يا نرځ ويونكي نرځ تيروي ددي دواړو له خوا پنځه پنځه تويك يا پيسي

اخلي او كه چيري دعوا لويه وي نو دا تويك نرځ تيزي هغه تري اخلي. كله چي سر كه وال نرځ تير كړي او فيصله وكړي هر لومړي ونه منل دغه كروي نيم منل شوي لومړي ته او هغه بله نيمه په دو برخو ويشل كيزي چه يوه برخه يي سر كه وال ځانته او بله برخه جانب مقابل ياني منونكي ته وركول كيزي.

ته به دا مرا ته وايي چه وك څه ته وايي؟

ځواب: د دوه استونزو لرونكو څخه اختيار اخيستل د نرځ ويونكو ته وك وايي.

نو لنر په مفصل توگه ويلاي شي چه تويي وړمري وك څه ته وايي؟

ځواب: اختيار اخيستل دي دواړو جانبو څخه چه كه سر كه وال دي يو خوا او يا بلي خوا حق بلكل له مينځه يوسي مقابل جانب حق ندي دا دعوا باطل كيزي او يا پر هغه اعتراض وكړي، نرځ ويونكي كولاي شي چه دي يو حق بل ته وركړي نو مقابل جانب څه نشي ويلاي دا تويي (درباب) وړي ياني ابو مړي.

اوس به بلي پوښتي، نواتي ته څه ويلاي شو؟

ځواب: نواتي دي ته وايي چه يو چا بي موجه يا سهواڅوك يي په قتل ورساوه يا يي نرځمي كړ يا كوم بل ضرر ورساوه د قاتل يا ضرر مارا سونكي له خوا خپل خپلوان كلسوال، او سپين نرځمري مقابل لومړي كور ته دي يوه پسه، دمري دمرويشت شله يا ۱۳۸۰ مرويي ښځو قران عظيمه الشان پر سرو نولي او سپين نرځمري مشران سر نوم سر كور ته وړځي تر څويي وپښي او يا وخت وركي دي ته نواتي وايي.

باتي په بله كنه كي

ترجمه از منابع خارجی توسط: جاوید فرهاد

به آشیانه چه کردند باد های جنوب



وجیهه و فرید رستگار بعد از به قدرت رسیدن مجاهدین در دهه هفتاد و تصنیف و تنظیم موزیک آهنگ امروز در روز فتح پیام نوید ماست به آواز جاوید راهی افغانستان را از مسیر پل حیرتان به آسیای میانه ترک نمودند و از آنجا به مقصد پناه گزینی به جرمنی رفتند این زوج هنری از آن زمان تا حالا در شهر هامبورگ بسر می برند.

دختری دارند بنام رز ما که ۱۳ سال دارد متعلم مکتب میباشد. وجیهه و رستگار:-

مصروف کار های هنری خود هستند، آخرین CD آنها دلک خوشباور چندی قبل پخش گردید با انتخاب اشعار ناب بشکل تصویری و کلب اجرا گردیده که دایر کتر این آهنگها را هنرپیشه خوب پانتونیم و تمثیل کشور فهیم سدوزی ترتیب اثر داده. دلک خوشباور حاوی پانزده پارچه آهنگ بزبانها ولهجه های محلی و ملی سروده شده است، میباشد. در لابلای آهنگها پارچه های کوتاه تمثیلی از فهیم سدوزی بشکل انتباهی اجرا شده، وی خواسته است که نشان دهد چگونه عده یی از

افغانها مقیم اروپا و غرب با فرهنگ بومی خود بریده اند و فرهنگ بیگانه اختیار کرده اند. آهنگهای CD که بشکل جوهره یی و جداگانه سروده شده تنظیم موزیک و آهنگها توسط فرید رستگار صورت گرفته که یک کار واقعاً جالب در عرصه هنر موسیقی کشور بشمار میرود. آنها به این زودی ها تصمیم آمدن به افغانستان را ندارند.

راز عاشقانه 'ایشواریا رای' افشا شد



"ایشواریا رای" بازیگر موفق سینمای هند این روزها در برابر خبرنگاران ظاهر نمی شود. این تصمیم به دنبال افشای راز عاشقانه ایشواریا رای با "ویویک اوبرای" هنر پیشه جدید گرفته شد. این مسأله هنگامی اتفاق افتاد که روزنامه "صبح دهلی" با عنوان درشت نوشت: "ایشواریا رای عاشق ویویک اوبرای شده است..."

"ایشواریا رای" هنوز در مورد این مسأله چیزی نگفته است. اما به گفته دوستانش افشای این موضوع او را در تنگنای عجیبی قرار داده است. "سلمان خان" که احتمال میرود یکی از علاقمندان جدی ایشواریا رای و در حقیقت عاشق وی است، از نشر این خبر اظهار نگرانی کرده است و با هوشیاری مراقب واکنشها در برابر این مسأله است.

دوره علقه یا دوره جنینی: در اواخر هفته دوم که تقریباً سلول بارور شده خود را به رحم می چسباند، یک نوع علقه و پیوستگی میان سلول و رحم ایجاد می شود بدین جهت خداوند نطفه را در این وقت علقه نامیده است.

دوره علقه یا دوره جنینی: در اواخر

هفته دوم که تقریباً سلول بارور شده خود را به رحم می چسباند، یک نوع علقه و پیوستگی میان سلول و رحم ایجاد می شود بدین جهت خداوند نطفه را در این وقت علقه نامیده است.

دوره جنینی بحرانی ترین دوره قبل از تولد بشمار می رود، اهمیت این دوره و اینکه آنرا بحرانی می دانند نه تنها از آن جهت است که ساختمان اصلی بدن و دستگاههای لازم برای حفاظت و تغذیه تا زمان تولد شکل پذیر می شوند، بلکه ممکن است برخی اتفاقات در این دوره به وقوع بپیوندد که در زندگی جنین موثر واقع شود. یکی از این اتفاقات سقط شدن جنین و دیگری به وجود آمدن نقایصی در ساختمان بدن است.

دوره سوم یا آخرین دوره زندگی پیش از تولد: - که به بیان قرآن از دوره

مضغه تا هنگام تولد ادامه دارد

مخلقنا العلقه مضغه مخلقنا المضغه عظاماً

این دوره را دوره فتوسی می نامند و مدت آن سی هفته آخر پیش از تولد است. رشد در این دوره بیشتر از اندازه است و به عبارت دیگر رشد بطور مطلق صورت می گیرد زیرا در این دوره رشد وزن به مراتب زیاد تر از دوره قبلی است.

اهمیت شیر مادر در رشد کودک به ویژه رشد عاطفی کودک:

آنچنانکه متخصصین و داکتران کودکان اظهار میکنند، هیچ نوع غذا و هیچ نوع مواد ویتامین دار نمی تواند جای شیر مادر را بگیرد، قرآن در چندمورد به اهمیت شیردادن مادر اشاره می کند

واللواتدات برضعن اولادهن حلین کاملین

مادران در صورت امکان دو سال تمام فرزندان خود را شیر دهند. امام صادق از امیرالمومنین علیه السلام نقل می کند که ایشان فرمود:

مامن الین رضع به العبی، اعظم برکه من

الین امه

هیچ شیری برای کودک پر برکت تر از شیر مادر نیست.

از این روایت مستفاد می شود که شیر مادر مفید تر از شیر های دیگر است و با طبع کودک نیز سازش بیشتری دارد.

نکته بسیار با اهمیت این است که کودک با خوردن شیر از پستان مادر و پرورش در آغوش گرم مادر، از عواطف پاک را در نهاد او می پروراند، تامین بودن او و محبت در سنین کودکی نقش بزرگی در دوران نوجوانی و جوانی کودک خواهد داشت، حتی امروزه به اثبات رسیده که عدم اشباع عواطف کودک در سنین کودکی، موجب نا هنجاری های روانی در دوران جوانی و نوجوانی و بزرگسالی می شود.

شخصی که در دوران کودکی از عواطف صحیح برخوردار نبوده، در بزرگی فردی خشن و نسبت به انسانهای بی تفاوت و از عواطف انسانی بی بهره خواهد بود.

از سلسله گفتار بهجت

آخرین روز، روزه داری خانواده مصادف به شب حنای او بود نامزدش عهد بسته بود که این عبادت را تا شب عروسی ادامه خواهد داد، آن هفته همه اعضای خانواده مثل روزهای پاک رمضان به انتظار شام می بودند و با گیلان آبی در دست با شنیدن آذان شام از آنسوی پنجره به آسمان چشم میدوختند و دست دعا بلند می کردند به دستان شان چشم میدوختند، شاید در صفحه دستان شان مسیری از قفل ها، در هاو شفا ها و دردها، اشک ها و لبخند ها، رنجها و آسایش ها، فراق و وصال، گرما و سرما، امید و ناامیدی..... آغاز و فرجامی را می دیدند.

آن ها روزه شان را به امید ختم تاریخ درد و شفا یابی صحت رویا افطار می کردند و آرزو داشتند که این عروسی نوید دهنده یک زندگی جدید برای دختر شان باشد.

وقتی همه تلاش های فامیل برای صحت یابی مجدد رویا بی نتیجه ماند طبق دستور یک روان شناس آن ها راضی گردیدند او را نامزد سازند و در برابر خواستگاری های متداوم و پیگیر فامیل سلیمان لیبیک گفتند، سلیمان داکتر جوانی بود . در همسایگی آن ها زندگی می کرد. با یک دل نه هزار دل خواهان رویا بود، وقتی مادر رویا برای او میگفت:

عروسی

نوشته جمیله آسون

۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰

دخترم بیمار است، کم حرف میزند، روز به روز لاغر میشود، از مصاحبت مردم نفرت دارد، پرخاشجو و عصبانیست.

سلیمان با لبخند جواب میداد: مادر جان من رویا را با همه ناتوانی، درد و عصبانیتش دوست دارم و عشق او برایم مایه امیدواری و زندگیست.

برایتان وعده میدهم او به زندگی بر خواهدگشت، او خواهد خندید و همچو گذشته من از عقب پنجره شاهد شوخی های دخترانه او خواهم بود، آواز سر انگشتان او بار دیگر جاری خواهد شد، باپهاران عقب پروانه ها خواهد دوید و از صندوق ها عسل خواهد دزدید و بر بال موسیچه گک ها بوسه خواهد زد.

با شنیدن این حرف ها چشمان مادر رویا نمناک می شد و آه سردی که از دلش بر میخواست بر لبانش می نشست، از روزی که دخترش بیمار بود، زن آرام و قرار نداشت، مثل سایه دخترش را دنبال می کرد، سایه ای که همواره در حال فرار بود، سایه که در تاریکی و خلوتگه ها پناه می برد، گاه در زیر زمینی زمانی بر بالای بام، گاهی مات و مبهوت کنار سرو حویلی شان می نشست، سایه که با صدای گام ها میدوید، قرار نداشت، چیخ میزد، خاموش و متوالی به دیگران نگاه می کرد.

اگر در مورد چیزی سوالی می شد با جوابات کوتاه، گاهی جنباندن سر و گاهی بی هیچ جوابی به سمتی نظر میدوخت، بعضی روز ها خود را با لحافی می پوشاند و بی خبر از گذشت زمان به تفکرات درونی اش که از آن کسی چیزی نمی گفت، می اندیشید و هیچگاهی از اندیشیدن خسته نمی شد.

شب ها بر بستر می نشست، با خودش سخن می گفت، ده ها و صد ها بار انگشتانش را بالا و پائین می کرد و مادرش دزدانه می دید که دخترش گاهی کودکانه می گرید و گاه می خندد.

زن دلش میخواست بر خیزد او را در آغوش گیرد و همصدا با او گریه کند، اما زن نمی توانست بلند شود، احساس میکرد، دستانش گرم میشود، دستانش میسوزد، دستانش می لرزد و زن حیران بود، کدامین دست نفرین شده دختر سرمست و زیبایش را به این روز کشانیده است. از هر گوشه در و دیوار آواز خنده های او موج می زد، تابستان ها شاد و خندان بر روی همه آب می باشید.

به باغچه رفته گلاب ها را قطع کرده از آن حمایلی میساخت و شاخه از آن را به موهایش میبویخت و خود را با مادرش رسانیده میگفت: مقبول شده ایم؟

مادر به چشمان سبز رنگ و دلکش، به حلا شفاف که سرخی آن به سان سیب بو رسته ای یا نیم رخ گلابی رنگ جلوه گر بود، تپریسته میگفت: ملکه ها بر دستت آب بریزند، آفتاب از دیدارت ابر حسرت بپوشد، گل ها در قدمت قطره قطره شبنم بریزند، تو مقبول هستی، مقبولترین مادری می دانست، محرقه و آفت انتانی فقط یک بهانه برای خلاصی دکتران از یک ماجرای مبهم است.

او می فهمید، که دکتران درد او را به اشتباه گرفته اند، امپول ها، تابلیت ها و بوتل ها یک اسمی و یک معامله ایست فی مابین دکتران و بیمار، فقط این ها یک نوعی تلافی اند که دکتران برای از بین بردن هر چی نامش را میکوبد می کشند و با نام های مستعار پرازیت، ویروس، بکتري و غیره، هر چه را که می کنند این ترکیباتی کیمیایی توانست اندام رویا را سرد کند، اما هر چه توانست سوختن او را متوقف و پروسه های کتابولیک را کند، باز هم میزد، روزی که خنده در دهان رویا مرد، مادرش تجزیه شدن دخترش را لمس می کرد، زن نا آرام و مضطرب درب این داکتر و آن داکتر را کبابید و با التماس دست و دامن آن هارا میگرفت ولی میدید و باز هم میدید که نسخه ها عریض و دراز میشوند، شمار تابلیت ها بلندمیرود و بوتل ها بزرگتر تجویز میشوند و پوست رنگ پریده رویا زیر ماورا قرار میگردد، هیچکدام این تشریفات نتوانست لبان قفل شده او را باز کنند.

اول ها فریاد می زد، شب سیاه- شب سیاه، ستاره ها کجا رفتند. کسی به پنجره میکوبد، دریا، امواج خشمگین، غرق میشوم، غرق میشوم، آب ها مرا تازیانه می زنند، مرگ از کدامین در خواهد آمد، مرگ- مرگ آدم هایی بسیار- آن ها نزدیک میشوند، آن ها همه سید بوشند. آن ها بر تیره های پشتم دست می کشند، آن ها از دریا می آیند، آن ها از باران می آیند، باران- باران...

و با وحشت از جا می پرید وقتی میدید همه بر دور او جمع شده اند، آب دهانش را می بلعید و از نوازش دستان خنک مادرش بر پیشانی اش آرام می گرفت و به قطار دواها و کاغذ های انبار شده کنار تختش می نگریست و میگفت: من بیمار نیستم، آن ها دروغ می گویند، من بیمار نیستم، همه دروغ می گویند.

xxx

فردای آنروز شب خنای او بود همه آماده گی های لازم اخذ گردیده، اطاق ها با صفایی و نظم برق میزد، پدر رویا وقتی از زینه ها پایین میشد، از دور مشغول تماشای دخترش گردید، دخترش محزوتر و رنگ پریده تر از روز های دیگر کنار قفس کوچکی که نامزدش ماه گذشته به مناسبت سالروز تولدش هدیه کرده بود، ایستاده و بال طلایی رنگ پرنده کوچک را نوازش می کرد. پرنده میان دستان ظریف و خوش ترکیب رویا آرام گرفت و مثل روز های دیگر غچ غچش فضای اطاق را پر نموده بود.

آرام- آرام چیزی میگفت: کلماتش با نغمه پرنده به هم میامیخت و گره می شد، عادت کرده بود با پرنده گفتگو کند، با انگشتانش راز و نیاز می نمود، در قفس را گشود و پرنده را جابجا کرد، پرنده از میله ای به میله ای، از آب به دانه، از اینطرف به آنطرف می پرید، آرام و قرار نداشت می ایستاد، بال میزد، بالا می پرید، پایین می خزید و در چشمان خاکستری رنگش شتاب و وسوسه موج میزد و کسی نمی دانست در نغمه روحش او

چی رازی نهفته است؟

کسی صدا زد رویا!

رویا به عقب نگرست. مادرش با پیراهن حریر سبز رنگ که با ذوق و سلیقه خاص اطراف یخن و آستین هایش موره دوزی شده بود. بسوی او میآمد، چشمان رویا درخشید، مثل کسی که دستش با جریان برهنه برق تماس کرده باشد، چند قدم عقب رفت و بعد بر جایش میخکوب شده به پیراهن نگرست، با مادرش نگرست، به بیقراری پرنده نگرست و حرفی نزد، وقتی مادر به چشمان سبز و آهوپی دخترش نظر انداخت، خیال کرد او زارعی است که بر علف های مجهول و زائده مژگان او راهش را گم کرده بود، خیال کرد چشمان سبز دخترش گلبنه ایست که خار های خورد و بزرگ آن را در بر گرفته، از چشمان دخترش ترسید. خیال کرد، خار های آن چشمان در قلبش فرود می آیند.

مادر جلو رفت، با کلمات شمرده ای گفت: بگیردخترم، بیوش تا نواقص آن معلوم شود، هنوز یک روز وقت داریم، رویا متحیر ایستاده بود. نمی دانست چی بگوید، مادرش می دید که حین گرفتن پیراهن دخترش رنگ به رنگ میشود، به اطاقش رفت، بر بسترش دراز کشید، چشمانش را به هم ماند و بار دیگر در سکوت مرگبار فرورفت، ربعی از ساعت گذشته بود که دروازه باز شد و صدای گام هایی در اطاق طنین انداز شد و گرمی لبانی را بر گونه اش لمس کرد. رویا چشمش گشود با لبخند به خواهرش نگاه کرد بار دیگر خواهرش او را بوسید و گفت: واه عروس مان تا هنوز خواب است! چی ناز، چی نازینی!!

رویا جان مگر فراموش کردی، مادرم برایت چی گفت، همه منتظر هستند، اصلاً چنین کار های کودکانه به یک عروس جوان خوب نمی آید، تو نمی دانی سلیمان چقدر ترا دوست دارد او اطاق مجلی برای تو ترتیب داده، رویا به حرکات لبان خواهرش دقیق گردیده بود که بار دیگر آواز مادرش از آنسوی درب بلند شد، عجله کن - عجله کن همه منتظر هستند رویا به کمک خواهرش لباس را در بر کرده ناگهان آوازی از درونش بر خاست رویا، رویا.....

دختر تکان خورد - چرخ زده، آواز بلند تر می شد، از دیوار ها آواز بر میخاست رویا بطرف دیوار دوید از دوشک، از بستریش، از الماریش، از قندیل، آینه همه فریاد داشتند رویا بطرف آینه بلورین قد نمایی که در اطاقش بود براه افتاد چشمان کسی را در آینه دید، یک جفت چشم سرگردان، کنار آینه از پا در آمد دیگر توانی ندانستی آینه را در آغوش گرفت سرد شد، لبانش را به آینه چسبید، بار دیگر سید همان آواز از عقب درب او را صدا می زد، سوی دروازه رفت، آمدن او مادر و خواهرش بسوی او شتافتند. او را در آغوش گرفتند مادرش با چشمان نمناک سوی آسپزخانه رفت، لحظه بی بعد اجاقی که از آن دود بر میخاست و بوی اسپد را به اطراف می پاشید، برگشت و دورادور او چرخید از میان حلقه های دود همان آواز را شنید با یک حرکت شانه هایش را رها

کرد سوی باغچه رفت واز همه گل آواز را می شنید. یکبار دید، همان جفت چشم سرگردان در هیات یک پرنده بر شاخسار بلند سرو نشست بعد پرواز کرد، بالا رفت سوی آسمان ها، سوی خورشید، هنگامیکه رویا به اطاقش برگشت، روز های نخست بیماریش می لرزید، دندان هایش به هم می خورد و لب بلند به گذشته هایش سفر کرد.

xxx

خستین روز های، نخستین سال تحصیلی اش بود، زندگی نو، همچو تولدی دوباره هر چند برایش تازه گی خاصی داشت، بل خصوص آنکه توانسته بود. بار دانشکده مورد علاقه اش کامیاب شود. بعد از دوازده سال دوره متعلمی دوره تحصیلی، محیط دانشگاه، آزادی های وسیعتر از مکتب، آموزش و تحصیل در یک رشته معین همه و همه برای او رنگ دیگر داشت. آن روز بسیار عجله داشت، رفتارش به دوش سبکی می ماند، چند قدم بعد به ساعتش می نگرست، چقدر نا وقت شده، پانزده دقیقه راه برایش دراز و طولانی می نمود، او از توقف و بوق زدن موتر ها عصبانی می شد هنوز به ایستگاه دانشگاه نرسیده بود که با تصادف غیر مترقبه اگر دستش را جلو دهانش نگرفته بود همه فریادش را می شنیدند.

این ترس و فریاد برای آن نبود که صدمه ای به خودش رسیده باشد، بل با پیچ و تاب خوردن بیک بزرگی به شانه آویخته بود، چند جلد کتابچه ای از دستی رها شد و مستقیم به جوی پر از کثافات افتاد بعد پسر ی را دید که در کثافات دست فرو برد و آن کتابچه ها که با گل و لای به درستی قابل رویت نبود، بالا کشیده، بار دیگر کتابچه ها از دست پسر رها شد وقتی از جا بلند شد رنگ از رخ رویا پرید، زبانش به لکت افتاد، بدون آنکه حرفی بزند پا به فرار گذاشت.

با شتاب سوار موتر شدو نفس راحت کشید اما همین که از موتر پیاده شد، دید همان پسر نیز پایین گردید.

به دانشگاه رفت، باز هم پسر دنبالش میآمد، رویا وحشتزده به سرعت گام هایش افزود و از زینه ها دوان - دوان بالا شده خود را به دهلیز دانشکده رسانیده با تعجب دید که آن پسر وقت تر از او آنجا رسیده است، حیران بود چی کند، بی آنکه به او نگاه کند خود را به صف رسانید و با درخواست اجازه داخل گردیدیم هنوز به جایش ننشسته بود که چند ضربه به در نواخته شد، کسی اجازه نخواست و به چوکی جلو تخته نشست. رویا صورتش را میان کتابچه هایش پنهان ساخت میخواست در میان همصنفانش خود را مخفی سازد، استاد حاضری خواند همین که به نام بهرام رسید، آن پسر دست بلند کرد و او تازه دریافت که او همصنفش می باشد. گومه هایش سرخ و سرختر گردید او را از همه صف را ترک کرد، چند روز با خودش مجادله کرد، خودش را نفرین می نمود. هر قدر میکوشید نمی توانست معذرت بخواهد تا اینکه یکروز با لکت و کنده کنده حرفش را به گوش بهرام رسانید و بهرام با دیدن حالت او یکبار

شروع به خندیدن کرد و قاه- قاه خندید.

روز ها چون دانه های زنجیر سیاه و سپید با هم میبوست و دوره تحصیل خواستنی تر و زیبا تر می شد همه چیز برای محصلان جوان دلپذیر بود، رفتن بطرف دانشگاه ، هلهله و صمیمیت همصنفان، شب نشینی ها جلو چراغ ها و اریکین ها برای حاضر کردن دروس، جمع شدن در گفتربا... حتی نوشیدن یک گیلاس آب و نشستن زیر سایه درخت همه وهمه روح جوانان را قوت می بخشید.

با فرا رسیدن و سیری شدن امتحانات سمستر اول، بهرام چون ستاره درخشید و در میان همه محصلان به عنوان شاگرد اول پذیرفته شد و این چیزی بود که رابطه رویا و بهرام را محکمتر ساخت. ساعات فراغت دختران و پسران دور هم جمع می شدند و به بحث و گفتگو می پرداختند، بهرام با سهولت میتوانست ژرف و فصیح موضوعات را بر رسی نماید همه با تعجب و دقت به حرف های او گوش میدادند، چندان می ماند که معلومات کافی و قبلی مسلکی داشته است، بهرام پسر ساده و مهربانی بود در لیلیه زندگی می کرد، صفای قلب و پاکی نیتش در چشمانش نهفته بود، دوستی رویا و بهرام نخستین کشش جوانی بود که با سر پنجه طبیعت میلودی از خود گذری بکرنگی وفا و همدلی در روح و قلب آن ها سازی کرد. و درخت دوستی با آب نگاه و سخن ریشه در عمق زمان می افکند و دست طوفان و باد ها نمی توانست شاخه های این درخت را از جا تکان دهد، هر روزی که می گذشت، این درخت تنومند و قوی می گردید و این دو جوان زیر سایه بان آن خواب های طلایی می دیدند و گاهی بهرام اشعارش را برای رویا میخواند:

چراغ

دست های من!؟

در میان دست های گرم تو؟

وه که باورم نمی شود

بی تو زندگی فسانه است

با تو هر چه است جاودانه است

ای شگفته عشق من ز اشک شرم تو

دست های من!

در میان دست های گرم تو

وه که باورم نمی شود

باورم نمی شود که با تو ام

باورم نمی شود که با منی

باورم نمی شود که چون چراغ

در حریم قلب روشنی

دست های من!؟

در میان دست های گرم تو

ای شگفته عشق من ز اشک شرم تو

وه که باورم نمی شود!

این دوستی شش سال دوام کرد، هر دو به انتظار فراغت و تدارک شغل و وظیفه اخلاقی می کردند تا رسماً نامزد و شریک زندگی شوند در ختم مراسم بهرام به دیدار فاملیش میرفت.

آخرین ماه های فراغت روبه فرا رسیدن بود، آخرین سمستر ولی رویا می دید که سطور نامش در بهرام روز به روز لاغر و زعفرانی میشود و از آن شور فاملیش نیست آن روز دختران و پسران دور هم نشسته بودند

و خواهش کردند بهرام برای آنها شعر بخواند. بهرام با چشمان بیفروغ در میان همه به رویا خیره شده و با آواز مرتعشی خواند:

گر مرا که جان دهم در غروب تلخ و تیره ای

در میان خاک های سرد و تیره ای نهان کنند

من فنا نمی شوم

من دوباره زنده می شوم به حیات گیاه سبز

قلب من بصورت گلی شگفته میشود

بر فراز دشت های من که شاخه هاست

روی برگ های گل سرشک من پدید میشود

من فنا نمی شوم

که زاله هاست

بعد آن روز بی خدا حافظی راه دیارش را در پیش گرفت. غیبت بهرام به طول انجامید، دیدن چوکی خالی اوچون پتکی بر قلب و دماغ رویا فرود می آمد تا اینکه، یکروز وقتی داخل صنف شد، دید همه حیران حیران به او نگاه می کنند، دلش خله زد همین که بر جایش نشست یکتن از بچه ها سوره ای را با آواز بلند قرائت کرد و در ختم گفت: بیایید به روح بهرام جوان مرگ دعا نماییم رویا چیغ زد و مثل دیوانه ها از جا بر خاست و پا به فرار گذاشت. خودش نمی دانست و اصلاً به خاطر نداشت که چگونه به خانه رسید و بعد آن روز در بستر افتاد و دیگر دانشگاه نرفت و مثل بهرام هرگز فارغ نشد.

xxx

هنوز محفل آغاز نیافته بود و مهمانان دسته- دسته با کودکان قد و نیم قد به خانه آنها می آمدند و تعداد آنها فزونی کسب می کرد، مردان مصروف تدارکات خاص بودند، سقف همه اطاقها با گل های رنگارنگ مزین شده و سبد های گل تازه در گوشه و کنار اطاق های پذیرایی، راهرو ها و دهلیز عطر دلآویزی را پخش می نمود و چند تن از دختران جوان با شیرینی و پاشیدن عطر از هر تازه واردی پذیرایی می نمودند. کودکان غوغایی بر پا نموده با نگاه پر اشتیاق انتظار دیدار عروس را داشتند، شب صاف و پر ستاره ای بود، ماه با جامه شاعرانه ای در بر از دور های دور در بزم شادی آنها شرکت داشت و با شاخه ای از نور آسمان قدرت از پس پنجره ها و شاخه ها به تماشا نشسته بود. رویا در لباس آبی روشن در حلقه دختران که می خندیدند و به ناخن هایش رنگ و به موهایش شانه میزدند مثل

بقیه صفحه (۴۱)

مصاحبه اختصاصی خبرنگار مجله...

باشیم؟ گفتم: نمکخوران شما در مقامات بلند لشکری و کشوری ماکم نیستند حتی بعضی از آنها کشور شمارا بیشتر از کشور خود دوست دارند. گفت: نمک را هر کس میخورد اما قدر نمک را هرکس نمیداند. گفتم: اگر واضح بفرمایید که چی کسانی را و کدام نیرویی را میخواهند که در حاکمیت کشور خود جا بدهیم؟ گفتم: القاعده یک سازمان فراملیتی هست که از آن حمایت نمیتوانم اما طالبان و گروه حکمتیار که هر دو از یکسر کرباس و پدیده داخلی شما هستند چرا و تحت کدام لفافه مناسب ویا ترفند سیاسی در حاکمیت شریک نشوند؟ گفتم: از قبایل آزاد گفتید لطفاً واضحتر بفرمایید که ازین ناحیه چی تشویشی دارید؟ گفتم: موجودیت قبایل آزاد به نفع کشور های مانیست، این مردم سرکش مانند بزغاله های دوماداره هم پستان افغانستان را میمکند و هم پستان پاکستان را، شما که همزمان با تولد کشور پاکستان نغمه (دا پشتونستان زمرد) را سر دادید تا اکنون کدام دستاوردی دارید؟ آیا میدانید که وزارت قبایل شما در طی این مدت چی قدر سرمایه ملی شمارا درین راه مصرف کرده اند؟ شاید صدها مستوفی و کمپیوتر هم حساب آنرا نیابند. گفتم: خط مرزی دیورند مانند یک خنجر فرو رفته در دل یک ملت است.

گفت: آن زخم تاریخی التیام یافته و ما این کشور را با همین حدود اربعه از بریتانیای کبیر به ارث برده ایم، پدر میدانند و دعوایش، میخواستم بازهم چیزی بگویم که صدای میومیو پشک مرا از خواب بیدار کرد که از فرط سرما پلاستیک کلکین مارا پاره کرده و در جستجوی خوردنی به کنج و گوشه خانه ما بود، لا حول خواندم وقصه ما نا تمام ماند. تاخوابنامه بعدی یاهو

عروسک مومی سر را بالا و پایین می نمود و چهره او زیر پرده از آرایش حالت کسی را می رساند که از جای سردی به گرمی رسیده باشد. ورید های گردن، کنار گوش هایش برجسته تر می نمود، قلبش به تندی می تپید ضربان سریع و بیشتر از حد نارمل قلبش از زیر پیراهن حریرش محسوس بود. بعد آن همه مدتی که بیمار بود دلش میخواست گریه کند جایی از اشک کنار مژگانش سنگینی می نمود، نمی توانست، چیزی ببیند، نمی توانست چیزی بشنود، نگاهش به قفل رمز داری میماند که درب آن برای حاضرین مجلس بسته بود، با ورودش به سالون پذیرایی همه از جا بر خاستند و با شوق به چهره ملکوتی او که با گام های فرشته گان جلو میآمد مینگریستند ولی او خاموش بود تنها صدای قدم های خودش را می شنید.

دختران و زنان به اطراف او کف میزدند، میرقصیدند و داماد با اقاربش به در میگویدند و میخواندند:
 از آمدنت اگر خبر میذاشتم
 حنا بیارید بر دستش بمالید
 سر تا قدمت کوچه ره گل میکاشتم
 حنا بیارید بر دستش بمالید
 گل میکاشتم، گل گلاب میکاشتم
 حنا بیارید بر دستش بمالید
 خاک قدمت به دیده می ورداشتم
 حنا بیارید بر دستش بمالید

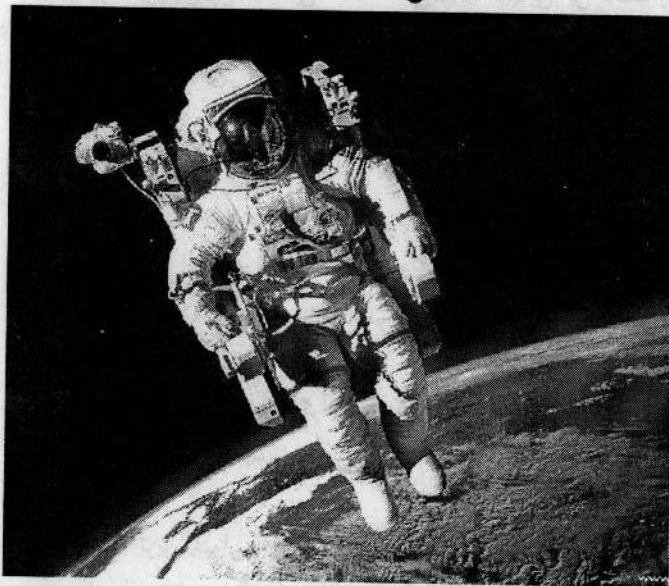
ازدحام مهمانان بیشتر شده بود پیشاپیش همه پسر جوانی تخت بزرگی را که با شمع های رنگارنگ روشن شده بود حمل می کرد، دنبال او سلیمان در لباس شاهی سپید رنگ چون شمع می درخشید و از دور به رویا می نگریست، میخواست هر چی زود تر خود را به او برساند، دستش را در دست گیرد تا کسی نبیند که دستان او چی سریع و با هراس میلرزد. مراسم حنا گذاری آغاز یافت، رویا نمیتوانست، دستش را جلو ببرد، پنجه هایش شخ شده بود، مادرش بر کف سپزم شده دست او حنا گذاشت و آنرا با حنا بند سرخ رنگی بست، رویا احساس کرد سرد میشود، دلش تنگ بود، سرش را بر شانه سلیمان گذاشت، لحظات بعد همه فریاد زدند، خون - خون سلیمان به شانه اش دید، خون گرم و روشنی، لباسش را رنگین ساخته بود صورت رویا را با دستانش پوشانیده و برای اولین بار سایه نگاه سرگردانی را در چشمان او یافت، فریاد زد رویا - رویا از میان جمعیت او را به اطاقش برد و بر بسترش خواباند، رویا چند بار کوشید حرفی بزند، میخواست چیزی بگوید ولی لباسش از هم باز نشد مگر با چشمه ای از خون، کسی گفت: داکتر بیاورید دستان رویا بلند شد ولی زود در هوا ماند، چشمانش به سقف اطاق می دید خواهرش فریاد زد، پرنده، رویا، پرنده، رویا و همه در یافتند، پرنده نیز ساعتی قبل مرده بود.

کابل - افغانستان

تازه‌هایی از چهار گوشه جهان

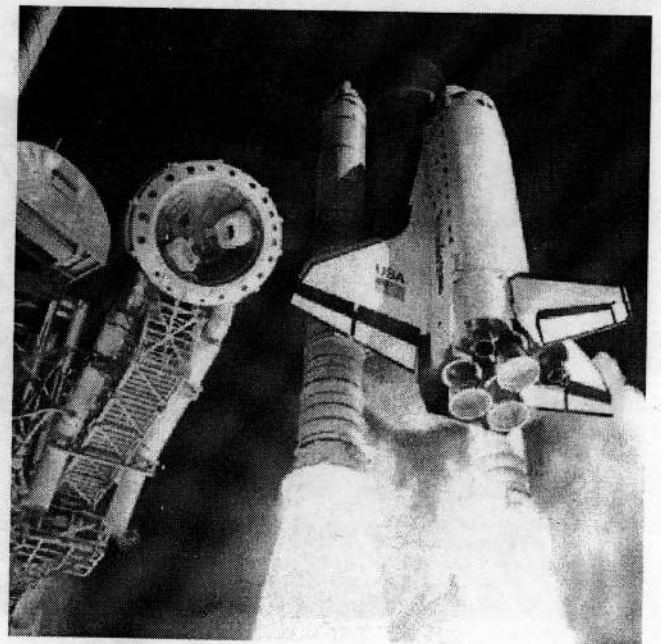
ترجمه: ولید تمیم

دو سیت سفینه فضایی روسی به قیمت ۴ میلیون دلار بفروش رسید



دو تبعه امریکایی موفق شدند تا در قطار دومین گروه از سیاحان فضایی پیشقدمان در این عرصه باشند. دو تکت سفر فضا در سفینه روسی را یک کمینی امریکایی به فروش گذاشته است. دو فرد ملکی ماجرا جو که تا حال اسمای شان اعلان نشده توافق نمودند تا ۴۰ میلیون دلار امریکایی را جهت سفر هشت الی ده روزه در یک سفینه فضایی بپردازند اولین سیاحان فضایی در سال ۲۰۰۱ و ۲۰۰۲ میلیونر های امریکایی بنام های Dinnis Mark shuttlewrth و Tito موسس تکنالوژی افریقای جنوبی بودند.

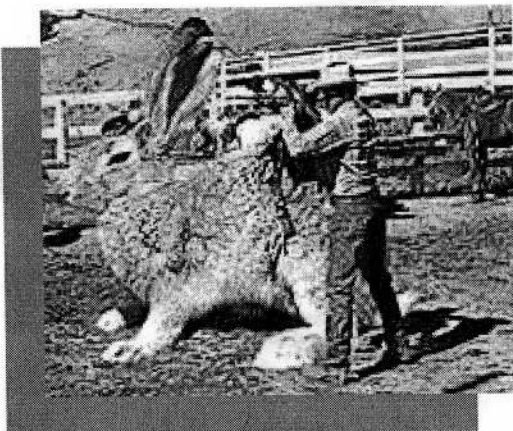
آقای اریک اندرسن رئیس حوادث فضایی گفت: بعد از اعلام خبر فروش دو سیت فضایی در ماه جون، ده ها افراد ماجرا طلب با پرداخت پول هنگفتی حاضر به سپری نمودن معاینات صحتی شان جهت تعیین مقاومت



فزیکی و صحتی بدن شان به این سفر فضایی شدند ولی از جمع این افراد تنها دو شخص یکی مرد ۳۸ ساله امریکایی از ایالت مونهاتن میباشد. آقای اریک اندرسن در باره شخص دوم جزیات بیشتر ارایه نکرد. اوگفت: اسمای افراد کاندید شده در ماه جنوری سال ۲۰۰۴ اعلان خواهند شد.

یکی از این سفینه ها در ربیع سوم سال ۲۰۰۴ و سفینه سیاحی دیگر در سال ۲۰۰۵ پرتاب میشوند پول هر تکت که بالغ بر ۲۰ میلیون دلار امریکایی میشود جهت ساختن سفینه Siyuz و تطبیق پروگرام فضایی روسیه بمصرف خواهد رسید. سفینه روسی Siyuz در ماه فبروری سال جاری سقوط نموده بود. دو سیت دیگر در سفینه فضایی روسی بنام Siyuz در سال ۲۰۰۷ بفروش رسانیده خواهد شد.

باور نگر دنی



یک خانم انگلیسی تبار موفق گردید که بتنهایی و بدون امداد پیاده خود را به قطب جنوب برساند.

خانم فیونا تهور نوبل که ۳۷ سال عمر دارد توانست که فاصله ۷۰۰ کیلومتری تا به قطب جنوب را در ظرف ۴۲ روز بپیماید و به اینکار ریکارد جهانی را قایم کرد. ریکارد قبلی توسط یک گروه که پیاده و بدون امداد خود را به قطب رسانده بودند ۴۴ روز را در بر گرفته بود.

خانم فیونا در تماس تیلیفونی با فامیل خود گفت که در جریان آخرین روز سفر دنباله دار خود طوفان های شدید و راه های مشقت بار را پیموده. راجر آستن پدر و شوهرش گفت که او خیلی احساساتی شده بود و اینطور وانمود می شد که او باور ندارد باین کار موفق شده است.

خانم فیونا نخستین زن انگلیسی است که بی امداد بتنهایی این فاصله را پیموده است.

او سفر خود را از جزیره هرکولیس از کناره انترکتیکا آغاز نمود و به همراه مواد مورد ضرورت و خوارک بوزن ۱۵۸ کیلوگرام را حمل می کرد.

اولین زن که چنین یک سفر را تنها پیموده بود خانم لوارنیز نازویزی بود که در سال ۱۹۹۴ این سفر را در ۵۰ روز پیموده بود.

◆ یکنوع حیوان امریکایی مشابه به موش (بیور) می تواند الی ۴۵ دقیقه زیر آب بماند.

◆ یک هشت پای ۳۰ کیلوگرامه از یک سوراخ به اندازه یک سکه پنجاه پولی امریکایی بسهولت گذشته میتواند زیرا بدنش فاقد استخوان است.

◆ آهسته ترین حیوان جهان سلاته نامیده میشود. حیوان مذکور که برابر یک طفل هشت ساله قامت دارد در یک ساعت فقط سه متر خزیده

می تواند.

◆ کرم کدو دانه الی ۳۵ سال زندگی کرده می تواند.

◆ در استرالیا تعداد گوسفندان از تعداد همه نفوس انسانهای آنجا بیشتر است.

◆ فیل یگانه حیوانی است که چهار زانو دارد.

◆ خرطوم فیل الی ۲۰ لیتر آب را در یک وقت برداشته میتواند.

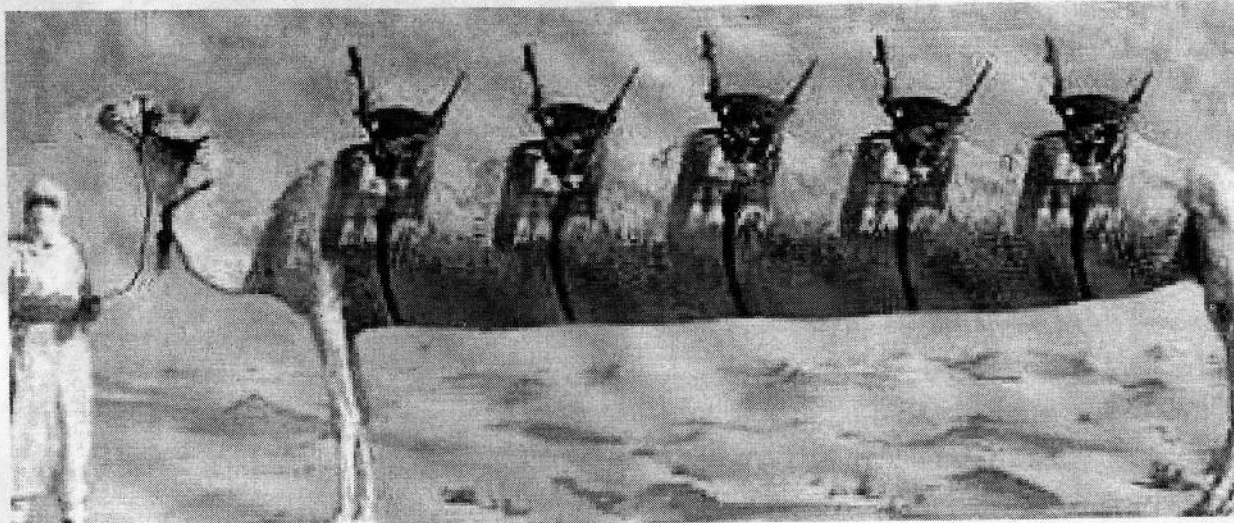
◆ تخم شترمرغ ۱۲ کیلوگرام وزن دارد و پوشش چنان محکم است که یک انسان بالای آن می تواند بدون شکستن بالایش بایستد.

◆ در وقت تولد طول طفل کانگرو فقط ۳،۵ سانتی می باشد.

◆ ماهی کوسه می تواند یک سیت جدید داندانها را فقط در یک هفته بوجود آورد.

◆ بزرگترین چشم حیوانی را جانتت سکوید دارا می باشد که قطر آن باندازه یک توپ فوتبال است.

◆ انسانها روزانه ۵۰ میلیون حجره جلدی خود را از دست می دهند و در ظرف ۴ سال وزن پوست از بین رفتگی و وزن بدن انسان مساوی می گردد





برنده جایزه هاوارد وادیو آرمان

حسینا رشید

آرش عزیزی در مورد سبک و شیوه که از آن پیروی می کند چنین گفت:

من میخوام سبک خاصی از خود داشته باشم و نمی خواهم از کسی تقلید کنم و علاقه مند آهنگ های کلاسیک و غزل هندی و پاکستانی میباشم.

عزیزی در مورد ارتباط شعر و آهنگ میگوید: شعر جان آهنگ است والبته از شعر هایی باید استفاده گردد که مبتذل نباشد و به آهنگ جان ببخشد. شعر های قوی در کیفیت آهنگ نقش اساسی دارد و آهنگ را قابل استماع می سازد و من فعلاً در آهنگ هایم از اشعار عشقری صاحب، مولانا صاحب و حافظ شیرازی استفاده می کنم. هنرمندان فلکلور به اصطلاح اهل خرابات خوب میخوانند ولی فرزندان شان که حالا روی صحنه بر آمده اند از خود شعر میسرایند کمپوز می کنند ولی متأسفانه آهنگ های خوبی ارایه نمی کنند.

هستند یکتعداد از جوانان آوازخوان آماتور که موسیقی را به شکل اساسی و اکادمیک آن فرا نگرفته اند، اینها که در بعضی از محافل خوشی هموطنان ما یکمقدار زیاد پول اخذ

آرش عزیزی هنرمند و آوازخوان تازه کار و خیلی خوش صدا را در تالار لیسسه استقلال هنگام برگزاری فستیوال رادیو آرمان ملاقات نمودم او را سرشار از استعداد هنر آوازخوانی یافتیم وی میگوید:

از مدت هفت سال به اینطرف به هنر موسیقی روی آورده ام و در دوره مهاجرت که در پشاور زندگی می کردم در کورس عرفان نزد استاد ولی فقیر درس کلاسیک و غزل را فرا گرفتم. و مدت یک سال می شود که دوباره به کابل برگشتم و در این مدت توانستم در فستیوال رادیو آرمان که میان آوازخوانان جوان بین سنین پانزده الی بیست و پنج سال براه انداخته شده بود مقام اول را در گروپ خود و جایزه هاوارد رادیو آرمان را بدست آورم.

وی در مورد اینکه چه انگیزه باعث شد تا به هنر آواز خوانی روی بیاورد چنین گفت:

به هنر آواز خوانی از طفولیت علاقه فراوان داشتم و همیشه آهنگ ها مرا با خود می کشانید و به این خیال به سر می بردم که روزی من هم بتوانم مانند همین آوازخوانان آهنگ هایی داشته باشم.

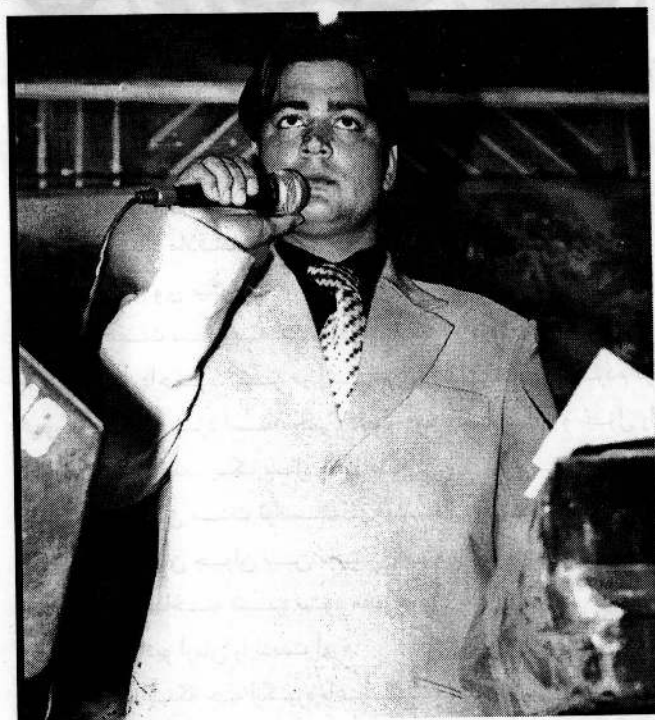


میکند، اگر به آواز آنها دقیق شویم اصلاً نه سر دارد و نه لی. صرف آنها از طریق آرایه موزیک رونق به آواز خود میبخشند که اینکار به نظر من خیلی نادرست و غلط است. وقتی انسان در هر مسلکی گام می نهد باید مسوولانه و صادقانه آن را آرایه کند نه به خاطر به دست آوردن یک مشت پول.

نظر وی را در مورد اخذ جواز آوازخوانی برای آوازخوانان خواستم که چنین گفت: به نظر من این یک کار بسیار خوب است، اما فکر میکنم دادن جواز به نام آوازخوان به کسانی که موسیقی را به ابتذال میکشاند کار درستی نخواهد بود. اینجا باید مسوولین دقت بیشتر داشته باشند، موسیقی را دست کم نگیرند. زیرا موسیقی افغانستان طی سالهای جنگ ضربات خیلی نا هنجاری را متحمل شده است و ضرورت به باز سازی و بالندگی دارد بناً باید در حصه تادیه جواز به هر کس توجه و دقت بیشتر شود، خودم نیز جواز کار دارم. اما در هر جا و در هر محفل بخاطر بدست آوردن پول آوازم را نمی فروشم، این کار صرف روی علاقمندی من استوار است که موسیقی را نهایت دوست دارم.

وی به ادامه گفت:

هنرمندان عرصه موسیقی باید جداً متوجه باشند که سبک و



شیوه خاصی را بخاطر دنبال کردن هنر شان مد نظر بگیرند، و نیز روح بخشیدن به آهنگ خوب انتخاب شعر خوب و بلند است. و مهمتر اینکه کمپوز آهنگ باید تازه و بدور از تقلید باشد.

www.ketabton.com

اگر پیکره یودا را با میبلد

□ تیمرخی نوینی از طالبان

مخملباف: افغان سنی مذهب پشتو زبانی که به پاکستان می رود: چون اشتغال مناسبی نمی یابد، به سرعت جذب دو هزار و چند صد مدرسه طلبگی می شود که پانسیون است آمده سیرکردن گرسنگان پشتوزبان

نامبرده صاف و ساده تهمت مینندد که هرافغان مهاجر سنی مذهب پشتوزبان عضو طالبان است. به همین صافی و سادگی باید گفت: کسی که از این دیدگاه به افغانستان میپردازد، به پاسخ نمی ارزد.

□ ألفرد هیچاک دیگر

مخملفاب: طالبان مخالف یا مشکوکین به مخالفت با خود را حتی در بین راه زاهدان و زابل ترور می کنند. می گویم موضوع من انسانی است و سیاسی نیست. تا اینکه یک روز سر صحنه فیلمبرداری در حوالی مرز، وقتی که کار ما تمام شده و من در گوشه ای میگردم. با گروهی که برای ترور یا ربودن آمده اند، بر می خورم. آنها از من سراغ مخملباف را می گیرند و من که لباس بلند افغانها را پوشیده ام و کلاه احمد شاه مسعودی بر سر گذاشته ام و شال تاروی کلاه و نیمی از صورتم را پوشانده، و ریش های تنک صورتم بلند شده و قیافه افغان ها را پیدا کرده ام، آن ها را به سوی دیگری می فرستم و می گریزم.

نگفتم که مخملباف هنگام اشاره به "افغان سنی مذهب پشتوزبان"، تهمت مینندد؟ اگر چنین نمیبود، آن گروهی که برای ترور یا ربودن آمده بودند و سراغ مخملباف را سر صحنه

فلمبرداری، آنهم درحوالی مرز از خودش می گرفتند، او را به اتهام "ندانستن زبان پشتو" که هیچ، تنها به گناه داشتن پکول احمد شاه مسعودی تیرباران میکردند. (این افسانه برای ساختن فلم پولیسی سوژه بدی نیست)

□ پرسشهای سینمایی

مخملباف: چگونه ملتی یک شبه، مردی را به رهبری خود بر میگزیند؟ حال آنکه تصویری از او دیده نشده است؟ و سوسه می شوم که در باره ملا عمر فیلم بسازم. به دلیل سیاسی شدن فلم پرهیز می کنم.

به کسی که واژه "ملت" را آگاهانه به جای "طالبان" مینشانند، باید گفت: بیشتر بخواب که ازینهم بهتر بیایی! اکنون بپرسیم، کدام ملت در کجا و چه وقت ملا عمر (و ملاحمر های دوچشم و چهار چشم) را به رهبری خود برگزیده است؟ آیا همسایه گمان میبرد ملتها نیز مانند کارگردانهای فلم، نخست عکس چهره و اندام هیروها و هیروینهای، کاندید رهبری سیاسی کشور هاشان را ورنه انداز میکنند و سپس فوتوجینیک ترین آنها را به بارداری بر میگزینند؟

اینکه چگونه میتوان در باره ملا عمر فلم غیر سیاسی(هنری!) ساخت؟ تنها چیه دوربین مخملباف میداند.

□ خشونت افغانی

مخملباف: فروید میگوید: خشونت در بشر، ناشی از حیوانیت اوست و تمدن ها، تنها چون پوسته نازکی، این حیوانیت را پوشانده اند و دوسه سطر پایینتر پس افغان، غیر از آنچه از طبیعت خشن آموخته، از غیر خودی نیز جز خشونت

نیاموخته است.

باید گفت اگر افغانی(آنگونه که مخملباف میگوید) آغشته به خشونت میبود، در برابر اینهمه اهانت نهفته درنوشته های آقای کارگردان نسبت به مردم افغانستان بازبان دیگری پاسخ میداد. در حاشیه، خشونت ناشی از حیوانیت میتواند در پوشش مهربانیهای زیرکانه که فروید به آن اشاره نکرده است) نیز جلوه کند.

□ ساندریلا ی پرده نشین و چهار پدر

مخملباف: برای قرار داد ساخت مدرسه به اداره تعلیم و تربیت(هرات) باز می گردیم. وقتی خارج میشویم، نامه ای به دستم داده می شود. نامه را باز میکنم، از دختری افغان است. متن نامه این است:

سلام و درود های بی پایان خود را خدمت پدر عزیزم تقدیم می کنم. آقای مخملباف! شما بهترین پدر دنیا برای سمیرا و من هستید. شاید تعجب کنید که من کی هستم که خود را دختر شما معرفی می کنم؟ من یکی از مظلوم ترین دختران جهان هستم. نمی خواهم از رنج و درد هایی که بامن زاده شده و تاروی که در این جهان زندگی می کنم، بامن خواهند بود، برایتان چیزی بگویم، ولی می خواهم از رویاهای شیرینم بگویم. در این شش سالی که گذشت، در پشت میله های زندان، رویاهای زیبایی میدیدم و در سال های آینده در زندان بی سقف باز هم رویا می بینم. در آن روزهایی که گروه طالبان پام را از مکتب رفتن بستند، من دختر مسعود بزرگ بودم. او خیلی مهربان بود. در

پیش از صدور فرمان گدایی، نمیدانست که در آن خانه به گمان زیاد بدون برق، رادیو نازنین وجود دارد که میتواند به فروش برود و پولش نان بیاورد؟

آیا نامه نگار فراموشکار (یا آنکه بجایش سخن می زند) اینرا نیز نمیداند که در هرات، پنجشیر و بدخشان، مانند سایر ولایات افغانستان، بجای واژه قرص (مروج در ایران) میگویند تابلت؟ البته از اینکه او چگونه دلخواه بودن فلم سفر قندهار را از رادیوها شنیده (یا دیده؟) و هوایی دریافته که مخملباف پدر رویایی اش شده، و چگونه آنکه پیش از خود کشی هوای شنیدن رادیو آلمان یا رادیو آزادی بر سرش زده، و چگونه درست در آن هنگامه نابه هنگام کشمکش میان مرگ و زندگی، پیام زندگیشش آقای کارگردان مانند روح سرگردان گلمهر عزیز نادر نادرپور سری به آن کلبه زده و دختری را از مرگ رهانیده، بی پرسش میگذرم، زیرا در جهان پس از یازده سپتمبر هر ناممکنی ممکن است.

و آنگهی مخملباف خود بخشی از نا پرسیده هارا (لابد به یاری حس ششم) پیشاپیش چنین پاسخ نوشته است:

"هرگاه در سختی ها نا امید میشوم و می خواهم دست بکشم، یکی از این نامه ها میرسد..."

پس این نامه های نیمه زمینی - نیمه آسمانی آنقدر هم که ما ناشیانه می اندیشیدیم، بی برنامه، پیشینی نا پذیر و غیر متوقعه نبوده اند! (در حاشیه همگونی و همخوانی شیوه نگارش این نامه و مقاله بودا از شرم فرو ریخت درنگی به کار دارد.)

سخن که به اینجا رسید، بشویم که هم میهنان مخملباف در باره فلم سفر قندهار پروژه آموزش کودکان افغان و دو سه کار دیگر نامبرده چه میگویند. سپس بنیم آیا نیازی به تبصره من هم هست یا نه.

بقیه در شماره آینده

گیرنده میتواند در سپیدیهای این نامه هر چه میخواهد بنویسد، ولی خواننده افغان که میهن و هم میهنانش را بهتر میشناسد، با خود خواهد گفت:

نامه نگار که خود را دختر احمد شاه مسعود، چنگیز پهلوان و محسن مخملباف میداند؛ در شهر زیبای بدخشان خانه مختصری داشته، تنها با پدرش زیسته و زندگی خوبی هم داشته، ناگهان از روز هایی یاد میکند که گروه طالبان پایش را از مکتب رفتن بستند. آیا او (یا آنکه به جایش سخن میزند) نمیداند که طالبان از آغاز پیدایش تا پایان و فرسایش هر گز پا به زمین بدخشان نگذاشته اند؟ چگونه ممکن است طالبان پای دختری را در بدخشان از مکتب رفتن ببندند؟

این نکته هم از دور پیداست که پدر نخست (بیچاره اصلی!) نمیتوانست چنین دختری را آگاهانه به یکی از ولایتهای زیر فرمان طالبان ببرد تا پایش از مکتب گرفته شود؛ زیرا این ساندریلای نه چندان پرده نشین آنقدر آزادی و صلاحیت داشته که با پدر سوم (چنگیز پهلوان) به پنجشیر برود. آیا رازی در میان است که دختری با اینهمه جسارت، از نوشتن نام یا نشانش به پدر چهارم (مخملباف) خود داری کند؟

این محروم از هر نوع امکانات که به گفته خودش در روستای دور افتاده زندگی میکند، از کجا میداند که دختر مخملباف "سمیرا" نام دارد؟ از سایت خانواده مخملباف در انترنت؟ آیا در بدخشان و هرات دسترسی به انترنت میسر بود؟ آیا نامه نگار فراموشکار (یا آنکه به جایش سخن میزند) چند سطر بیشتر از یادآوری فریاد و عصبانیت پدر (من خرج شما را داده نمیتوانم، هر کس نان میخواهد برود گدایی کند) نگفته بود؟ در شهر زیبای بدخشان یک خانه مختصری داشتیم، من و پدرم تنها بودیم؟ چرا این پدر خشمگین روبه دختر تنها، خانواده نا پیدایی را مخاطب میساخت و هی از خرج شما و نان هر کس یاد میکرد؟ دیگران کیها اند؟ چرا او

شهر زیبای بدخشان، یک خانه مختصری داشتیم، من و پدرم تنها بودیم چقدر زندگی خوبی بود؟ نمیتوانم از آن روز ها چیزی بنویسم. آن روز ها را در قلبم نوشتم. برای مدتی دختر چنگیز پهلوان بودم. او پدری بود که برای من و همه فرزنداناش احترام میگذاشت. او هیچ وقت فرقی بین پسر و دختر نمی گذاشت و همراهش به مسافرت می رفتیم. با او به پنجشیر رفتیم. شهر آرزو هایم و اما از روزی که از طریق رادیوهای جهان شنیدم که مخملباف فیلم سفر قندهار را ساخته، او هم پدر رویایی من شد. تو زندگی مرا از مرگ نجات دادی.

آن روز ۲۴ سنبله ۸۰ به یقین دانستم که مسعود عزیزم، نجات دهنده من، به خواب عمیقی رفته و تا ابد چشم باز نخواهد کرد. آن روز پدرم با عصبانیت فریاد می کشید که من پول ندارم، من خرج شما را داده نمی توانم، هر کس نان می خواهد برود گدایی کند. خدایا چی لحظاتی به من گذشت. به اتاق کوچکی که رادیوی نازنینم بود رفتم. ده دانه قرصهای گوناگون و خطرناک در مشت داشتم. نمی دانم چطور شد که خواستم رادیو نازنین را روشن کنم و برای همیشه با تنها دوستم خدا حافظی کنم. یادم نیست که رادیو آلمان بود یا رادیوی آزادی که گفت: مصاحبه ای داریم با مخملباف. با خود گفتم این مصاحبه را می شنوم و بعد قرص ها را می خورم... اما تو آن چنان صحبت می کردی که فکر کردم پیام برای من است. آن روز دلیلی نبود برای زنده بودن، ولی تو دلپش را پیدا کردی... در آخر دوستدار شما در یکی از روستا های دور افتاده هرات زندگی می کنم. از همه نوع امکانات محروم. از طریق یکی از دوستانم که دبروز از شهر آمده بود فهمیدم که به شهر ما آمدی. خیلی خوشحالم که شما به هرات تشریف آوردید، امیدوارم همیشه...

نامه با همین کلمه تمام شده بود. نامه اسم و آدرس نداشت و کسی که نامه را به دستم داده بود را نیافتم

سلسلی بر مثنوی هفتاد من اندیشه

بشنو ازنی چون حکایت میکند
از جدایی‌ها شکایت میکند
کز نیستان تا مرا بریده اند
از نفیرم مرد و زن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق

اندیشه تابناک، دانشی نامتناهی و قریحه بی‌زاینده، جرعه آفرین گشت و برنای بینوایی دمید. چنانکه شور و شوق و شیدایی به سان چشمه، جوشنده و زاینده تراویدن گرفت و شکایتگر جدایی‌ها شد. فریاد این نای است که نای بریده از نیستان را و انسان جدا مانده از کمال مطلوب انسانیت را بسوی نهایت و غایت باز میخواند و مولانا جلال‌الدین محمد چنان نای سخنگو، ناله‌ها سر داد و داستانهایی از عشق و شیدایی و اندیشمندی بشر سرود و خرمی عظیم فراهم آورد تا آتشی دیرپا بیفزورد و همه جانهای پر از اشتیاق بسوزد و مثنوی این بزرگترین و والاترین گنجینه از معارف و فرهنگ بشری که زمان نمی‌داند و مکان نمی‌شناسد، بمیان آمد. او، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، با این اثر پرده‌ها را به تمامی درید و فرع‌ها را یکسره شکست و با این دریدن و شکستن، آنچه در آینه اندیشه‌های مثنوی، چهره می‌ساید اصل است و رسیدن به روشنائی.

مولانا در مثنوی در تکاپو در جهان هستی است. او در دنیای مثنوی بحریست که در کوزه اش ریخته اند، بحریکه پایان ندارد و کرانه نمیشناسد.

این بحر که گاه آرام است و زمانی طوفانی و خروشان، در نهایت با اقیانوس آبی رنگ آسمان پیوند می‌یابد و همه کاینات را فرا میگیرد.

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش
من به هر جمعیتی نالان شدم
جفت خوشحالان و بد حالان شدم
نی حریف هر که از یاری برید
پرده هایش پرده‌های ما درید
همچو نی زهری و تریاقی کی دید
همچو نی دمساز و مشتاقی کی دی
با لب دمساز خود گر جفتمی

همچو نی من گفتنی هاگفتمی

در کارگاه فکر مولانا و در آبگینه مثنوی انسان در دو بی‌نهایت سیر میکند، بی‌نهایتی فراتر و بی‌نهایتی فروتر، او می‌خواهد دو سوی این مستوی را در نوردد تا الگوی روشنتری از حقیقت و ماهیت انسان بدست داده باشد.

اینکه مثنوی را یکی از عالیترین منابع شهود گرای و عرفان دانسته اند، این عرفان، عرفان مثبت است نه وسیله گرایش به عرفان منفی.

مولانا در این کتاب بزرگ، انبوهی از مسایل و دانشها را گنجانیده که به پندار همه، پژوهندگان و مستشرقان، بی‌نظیر و بی‌همسان است.

پروفیسور ادوارد براون مستشرق معروف در زبان و ادب فارسی دری در یادکردی از او میگوید: کتاب مثنوی را باید از آثار شعری بزرگ کلیه اعصار تاریخی بشمار آورد. این سخن بر همه آشکار است که پژوهندگان بسیاری در جهان و در کشور و قلمرو و زبان مثنوی به مثنوی پرداخته اند، ولی شاید بتوان گفت که همه این پرداختن‌ها از محصوره یکی دو بعد عظمت مثنوی و شخصیت مولوی فراتر نرفته است. برای آنکه بتوان این مثنوی هفتاد من اندیشه را به مقیاس آورد، باید آنرا از دیدگاه‌های تازه فلسفی، روانشناسی و مردم‌شناسی دید و به پژوهش گرفت. یکی از موارد قابل ذکر پیرامون مثنوی مولوی آنست که بسیاری از محققان او را شاگرد ابن عربی شمرده اند و اندیشه او را متأثر از فلسفه ابن عربی. چه خوبست که دیدگاه‌ها و نقاط نظر مولوی به روشنی نمودار شود که در کجا و در کدام مواردی مولوی دنباله‌گیر فلسفه ابن عربی است.

در اندیشه‌های برین مثنوی فکتورهایی چند مثل: تضاد و نفی و غیره تبلور یافته وهمینگونه مسایل روانشناختی امروز که جای پای آنرا از جمله در داستان نخجیران و مانند آن به روشنی میتوان دید، باید با کندو کاو، دریافت و جست‌وجو کرد که با مسایل و مقوله‌های امروزی فلسفه چه مناسبت‌هایی دارد و برداشت و دریافت مولانا از این پنداشت‌ها چگونه هست؟

در شناخت و آگاهی که هگل از مولانا داشته، جای تردید نیست و گفته خود هگل در مورد مولانا حجتی است روشن، پرسش اینست که آیا هگل چه مقدار از مولانا تأثیر پذیرفته و از کدام طریق و چگونه بوده است این تأثیر پذیری؟

در انبوه اندیشه‌های پر بار مولانا و در میان تمثیل‌ها و داستان‌های آن، اضداد سیری موازی دارند، فلسفه و ضد فلسفه، هست‌گرایی و نیست‌گرایی و اختیار‌گرایی و مانند آن با هم، خشت‌ها و دیوارهای فلکسای قصه‌های مثنوی را بر می‌افرازند. برای باز یافت چرخش نظر مولانا باید به بررسی آثاری دست زد تا به حقیقتی رسید.

در اندیشه‌های مولانا هر گونه علت و معلول، سبب و مسبب، جزء و کل، حس و محسوس، کیفیت و کمیت و ضد و تضاد، همدوش هم می‌آیند. از آنجمله بر یکی از این مباحث‌نگاهی شتابزده در می‌افکنیم و به سراغ

اما نه چندان که بفسرد و یخ بندد. پس جهل مطلوب آمد، از آنرو که بقای وجود باویست و علم مطلوب است، از آنرو که وسیلت است به معرفت باری. پس هر دو یاریگر همدیگر اند و همه اضداد چنین اند. شب اگر چه ضد روز است، اما یاریگر اوست و یک کار میکنند، اگر همیشه شب بودی، هیچ کاری حاصل نشدی و بر نیامدی و اگر همیشه روز بودی، سر و دماغ خیره ماندندی و دیوانه شدندی و معطل، پس در شب می‌آسایند و میخسبند و همه آنها از دماغ و فکرت و دلت و یا سمع و بصرت جمله قوت میگیرند و روز آن قوتها را خرج می کنند. پس جمله اضداد برای ما ضد مینمایند، اما نسبت به حکم همه یک کار می کنند و ضد نیستند.

درعالم بنما که کدام بد است و کدام نیک است که در ضمن آن بدی نیست، مثلاً: یکی قصد کشتن کسی کرد به زنا مشغول شد، آن خون ازو نیامد، ازینرو که زنا است بد است، ازینرو که مانع قتل شد، نیکی است. پس بدی و نیکی یک چیز اند غیر متجزی.

آنگونه که مینگریم، این همان اصل است که هگل آنرا مورد توجه دقیق قرار داده و نتایج فلسفی و انسانی معینی را از آن بر میگردد و بیرون می‌آورد. همانگونه که بعد ها فلاسفه دیگر به پیروی از هگل از آن به استنباط هایی دست میزنند.

یکی از ایراد های یک منتقد تند رو بر مثنوی اینست که گویا مولانا مسایل را در کلیت آن در نظر نمی گیرد، و بر اجزا استواری مییابد و مثنوی تا سطح گپ و سخن عادی فرو می افتد. پاسخ این پرسش این خواهد بود که مثنوی مثل، حدیقه سنایی، شعر آموزشی وارشاد است. و آیا مولانا نمی توانست با همان زبان نغز و دلکش غزلیات شمس به ارشاد و آموزش بگشاید که نکشود.

از این تعارض اندیشه ها به مثنوی مولوی می گذاریم که در این محدوده محلی و مجالی نمیتواند داشته باشد و به همین بسنده می کنیم که مثنوی کتابی است که هیچ محقق و مستشرقی چنانکه به تنقیح و مقابله انتقادی همه آثار دیگر پارسی دست زده، جرات دست یافتن و تصحیح انتقادی وکامل آنرا نداشته است. کتابی بدین مایه و پایه که از بزرگترین آثار شعری همه اعصار بشمار آمده است، هنوز که هنوز است، بر همه مکشوف نیست و مخاطب مولانا در سراسر این کتاب بزرگ، همواره انسان بوده است و انسانیت:

ای برادر تو همه اندیشه ای!

ما بقی تو استخوان و ریشه ای!

گر بود اندیشه ات گل، گلشنی!

ور بود خاری، تو هیمه گلخنی!

وقتی زبان کشودن بر مثنوی از هر کس و بسیاری از کسان ساخته نیست، گزیر و گریزی نیست که سخن را کوتاه کنیم که باد و باران را برین کاخ عظیم دست نباشد و بی ذوقان و سرد جانان را در آن دسترس نی.

آتش است این بانگ نای و نیست باد

هر که این آتش ندارد، نیست باد!

جنگ اضداد می روییم:

صد هزاران ضد، ضد را میکشد

باز شان حکم تو بیرون میکشد

هر دو سوزنده چه دوزخ ضد نور

هر دو چون دوزخ ز نور دل نفور

این تفاوت از ضد آید ضد را

چون نباشد ضد نبود جز بقا

ضد ابراهیم گشت و خصم او

و ان دو لشکر کین گداز و جنگجو

پس بنای خلق بر اضداد بود

لا جرم جنگی شدند از ضر وسود

مولانا همانگونه که بنای خلق را بر اضداد میداند و جهان کون و فساد را معلول کشاکش پیروزی و مغلوبیت و غالبیت اضداد می پندارد، از هماهنگی اضداد سخن میگوید:

زندگانی آشتی ضدهاست

مرگ آن کاندرمیانشان جنگ خاست

صلح اضداداست عمر این جهان

جنگ اضداد است عمر جاودان

لطف حق این شیر را و گور را

الف داده است این دو ضد دور را

آن دو انبازان گازر را بین

هست در ظاهر خلاف آن، این

آن یکی کرباس در جو میزند

و آندگر انبار خشکش میکند

باز او آن خشک را تر میکند

گوئیا ز استیزه ضد بر می تند

لیک آن دو ضد استیزه نما

یکدل و یک کار باشد ای فتی

جمع ضدین از نیاز افتاد و ناز.

باز در وقت تحیر امتیاز

حکمت این اضداد را بر هم بیست

ای قصاب! این گردران با گردن است

غوره و انگور ضدانند لیک

چونکه غوره پخته شد شد یار نیک...

و در همین بیت به نتیجه و بازده و دو ضد اشاره می راند.

برای باز یافت ما حصل این اندیشه ها کتاب فرزند مولانا "قیه ما فیه" را برگ میگردانیم که سطرهایی را به نقل قول از پدرش عرضه میدارد:

"علم اگر به کلی در آدمی بودی و جهل نبودی، آدمی بسوختی و نماندی

چگونه هنر پیشه سینما شویم؟

نویسنده: پوهتیار عبدالعظیم نوربخش

چنین عقیده بی دارند. در گذشته، ورود به سینما مشقت های بسیار داشت و هر کس اجازه ورود به این حیطه را پیدا نمی کرد. دوستداران سینما نیز مجبور بودند شرایط دشواری را پشت سر بگذارند، تا هنر پیشه سینما شوند.

قابل ذکر است که هیچ کس نمی تواند با اکتفا به نظر خودش، استعداد هنر پیشه گی را در خود کشف کند و به وجود یا به فقدان آن پی ببرد، دیگران هستند که هنر پیشه را به خود او می شناسانند و در واقع او را کشف می کنند وقتی شما به روی صحنه پا گذاشتید و توانستید با بازی درخشان خود نفس تماشاگران را در سینه حبس کنید، پس شخص با استعداد هستید.

به همین سان جسارت یکی از مهمترین نیاز های هنر پیشه گان در سینما است چنانچه از عنصر جسارت و بی پروایی بی بهره باشند نخواهند توانست تا توانایی های خود را در معرض دید بگذارند.

ویژگی های دیگری را نیز به عنوان نیاز موفقیت در بازیگری بر شمرده اند که از میان آنها می توان به مواردی همچون داشتن صدای مناسب، داشتن چهره جذاب و سالم و متعادل و مهمترین از همه بهره مندی از هوش، خلاقیت و قدرت تجسم اشاره کرد.

و اما آیا بازیگری حرفه افق کننده است و همان قدر که به نظر می رسد جذاب و راضی کننده است، شایسته ترین افراد، برای پاسخگویی به این پرسش خود هنر پیشه گان هستند.

شکل دهی به ساختمان یک هنری، فلم یا نمایش بسیار موثرند، اما چرا تعداد علاقمندان هنر پیشه گی در قیاس با علاقمندان البته شکی نیست که هنر پیشه گان در زمره بی معروفترین افراد جامعه هستند و چنانیکه گفته شد، بازیکی از زنجیره بی ارتباط فلم یا اثر نمایشی یا بیننده، چشمگیر ترین حلقه است. اما این واقعیت را نباید از نظر دور داشت که شهرت یکی از ارزشمند کار هنر پیشه گان موفق است نه انگیزه بی نخستین آنها.

این موضوع در مورد سیر چهره های موفق در زمینه های مختلف نیز صادق است. مثلاً هیچ نویسنده بی مشهور به خاطر رسیدن به شهرت در کارش موفق نشده، بلکه موفقیت او شهرت را برایش به ارمغان آورده است.

بنا بر این افرادی که مایلند تا شهرتی را به دست آورند، نخست باید دریافته باشند که می خواهند در نزد چه کسانی مشهور باشند؟ مردم عام، جوانان هنر دوست، اهل سینما، نخبگان جامعه، دولتمردان یا...؟

یکی از پیامدهای کار هنر پیشه گان مهم، شهرت است ولی یقیناً شهرت انگیزه بی کافی برای شروع کار در این عرصه نیست.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت، است در جریده عالم دوام ما

بیشترین هنر پیشه گان قدیمی کشور مان

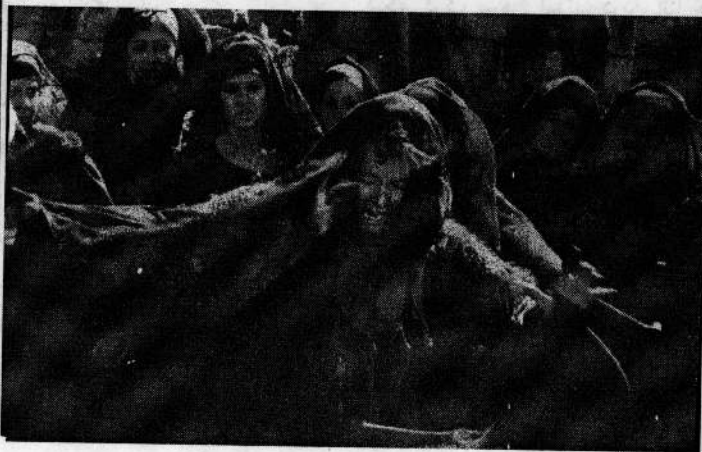
یکی از سینماگران نام آور بونویل میگوید: سینما سلاحی است عالی و موثر، اگر شخص آزاده آنرا به کار گیرد، سینما بهترین وسیله برای بیان جهان رویا ها، اندیشه ها، احساسها و الهام است. هنر سینما یکی از بهترین و کاملترین هنر ها محسوب میگردد. چنان تاثیر عمیق وهمگانی دارد که ذهن و فکر مردم را بسوی خود میتواند بکشاند و جذب کند و تاثیر سینما تا بدان حد است که میتواند مسیر افکار و اندیشه بشری را عوض کند.

بدون شک در کار های اولیه سینمایی و فلمسازی چهره ها و هنر پیشه گی و اهمیت ویژه بی برخوردار است.

علاقمندان ورود به عرصه بی هنر پیشه گی در سینما پیش از هر چیز باید به این پرسش پاسخی بی پرده بدهند که چرا از بین مجموعه بی شاخه های هنری هنر پیشه گی را بر گزیده اند.

در حقیقت پاسخگوی دقیق به این پرسش می تواند راهگشای بسیار از این افراد باشد.

سینما و هنر های نمایشی شاخه های هنری متنوعی را در بر می گیرد که هر یک از آنها در



سباوون گودگان

چاه کن در چاه است

را دیدند و صدای صاف او را شنیدند، دروازه را باز نمودند. گرگ به داخل خانه خیز زد و چوچه های بز ترسیدند یکی خود را درزیر الماری و دیگری در زیر تخت خواب و دیگری درزیر میز و دیگری درعقب بخاری و در بین الماری پنهان کردند، گرگ تمام چوچه ها را پیدا کرده همه آنها را خورد مگر چوچه بزرگتر را که خود را در عقب ساعت دیواری پنهان کرده، بود پیدا کرده نتوانست و از ترس اینکه میادامادرش بیاید فوراً خانه بز را ترک گفت و فرار نمود آمد و آمد زیر یکدرخت بزرگ با شکم سیر خوابید وقتی که بز پیر به طرف خانه خود آمد و دروازه خانه را باز دید و میز ها را به روی صحن اتاق چپه دید بسیار وارخطا شد، رنگ چهره اش پرید و با خاطر غمگین چوچه های خود را می پالید، بعد از جستجوی فراوان موفق گردید که چوچه بزرگ خود را پیدا نماید و او برای مادر خود داستان فریب کاری گرگ حيله گر را گفت که بز پیر سخت متاثر گردید و زار زار گریه نمود.

با قلب افسرده و غم آلود از خانه خود خارج گردید و با خود میگفت: سرمایه زندگی ام فرزندانم بود حالا من بدون آنها نمیتوانم زندگی نمایم خدایا توجزای گرگ فریبکار را بدهی من میروم گرگ را پیدا کنم یا اینکه چوچه های خود را نجات میدهم یا اینکه خودم نیز هلاک می گردم.

بز پیر پس از تلاش زیاد گرگ را دید که در زیر یک درخت خوابیده و به بسیار سختی نفس میکشد و درموقع تنفس شکمش شور میخورد، فهمید که چوچه های اوتا هنوز زنده استند به طرف گرگ آمد. گرگ از بسکه شکمش پندیده بود نتوانست فرار نماید، هر چند کوشش کرد که بز پیر را هم زخمی بسازد حرکت نتوانست، بز پیر هم با قهر فراوان شاخهای تیز خود را به شکم گرگ زد، شکمش را پاره نمود و چوچه هایش سالم از شکم گرگ بیرون آمدند. درین اثنا چوچه های بز نیز با مادرشان یکجا گردیده و به جانب گرگ حمله ور گردیدند اما مادرشان گفت چوچه های عزیز: حالا که گرگ فریبکار نزدیک است هلاک گردد زیادتر او را مجروح نسازید اگر اودر حق ما بدی کرده، ما در حق او نیکی می کنیم، بز پیر شکم گرگ را با تار و سوزن دوخت و او بخواب آرام رفت. وقتی از خواب بیدار شد، گفت من پشت این نیکی های بز پیر نمی گردم میروم در چاه آب می خورم وقتی تشنگی من رفع گردید باز درجان شان حمله می کنم راه چاه را پیش گرفت و خواست از چاه آب بکشد از اینکه نیت بسیاری دردل داشت، سنگ لب چاه از زیر پایش غلطید و به چاه سرنگون شد.

بود نبود در زمانهای قدیم یک بز پیر بود. این بز پیرهفت چوچه داشت و چوچه های خود را مانند مادران دیگر بسیار دوست داشت، همیشه آنها را در آغوش میکشید و به آنها میگفت که در این لحظه که آفتاب عمر من به لب بام رسیده و امروز وفردا غروب می کند، از نعمت های جهان جز شما چیزی دیگری به دردمن نمی خورد و من تا زمانیکه زنده باشم باز هم برای آسایش شما زحمت میکشم. چوچه های عزیز من! مواظب جان خودباشید زیرا اگر گرگ بد اخلاق به شما دست پیدانماید، شما را از بین می برد و شما باید دشمن خود را بشناسید و فریب چرب زبانی های او را نخورید حالا من به جنگل میروم شما دروازه را به روی خود بسته نمائید تا وقتی که من برای شما غذا نیاورده ام، دروازه را به روی کسی باز نکنید زیرا گرگ با تغییر شکل و قیافه به دهن دروازه میآید و خود را دوست شما معرفی می نماید وقتیکه بر شما دست پیدا نمود همه تانرا می خورد و هم بز پیر نشانی های گرگ چالاک و بی رحم را برای چوچه های خود گفت: بز پیر به طرف جنگل رفت و بعد از مدت کم گرگ به خانه بز پیر آمده و دروازه را تک تک زد. صدا زد: فرزندان عزیز من دروازه را باز کنید من مادر شما هستم از جنگل برای شما غذا های خوب آورده ام.

اما چوچه های بز فوراً جواب دادند تو مادر ما نیستی مادر ما صدای زیبا و دلنواز دارد اما صدای تو کاملاً زشت است و ما تا هنوز آوازی به این زشتی نشنیده ایم. حتماً تو گرگ فریب کار و بی رحم می باشی. گرگ فهمید که چوچه های بز نصیحت مادر خود را فراموش نکرده اند به فکر حيله دیگر افتاد و نزد دکاندار رفته یک دانه تباشیر خرید و تباشیر را خورد تا آوازش صاف تر گردید گفت که حالا قبر چوچه های بز را میکنم باز هم به خانه بزآمد و دروازه را تک تک زد اما چوچه های بز از عقب کلکین پا های سیاه و بدقواره گرگ را دیدند و صدا کردند: ما فریب فریب کار رانمی خوریم، مادر ما پاهای رسا و مقبول دارد اما پاهای بد قواره توتشان میدهد که تو یک حیوان مضر و بی رحم می باشی. باز هم گرگ از فریب کاری دست نکشید پاهای خود را به واسطه آرد سفید گردانید و بار سوم به عقب خانه بز پیر آمد و دروازه را تک تک زد وقتی که چوچه های بز پاهای سفید گرگ

سباوون



تواب جان طفلک هوشیار و زیرک

خانواده



فایز جان و واعظ جان دوستان صمیمی

باشید و سعی کنید به آنها دروغ نگویید و آنان را به دروغ گفتن عادت ندهید از درس و مکتب اطفال خود غافل نباشید و در امر تربیت آنان کوتاهی نکنید.

هرگاه اطفال شما در خانواده به شکل درست تربیت نشوند باور داشته باشید که حتی مکتب و مدرسه هم قادر به اصلاح آنان نخواهد بود.

شخصیت طفل شما در بین خانواده شکل می گیرد. یک خانواده خوب متدین و مسلمان فرزندان شایسته و شرافتمند تحویل جامعه میدهد. طفلی که در بین خانواده سنگ اول بنای شخصیت اش کج گذاشته شود تا آخر عمر کج رفتار باقی خواهد ماند.

خشت اول گر نهد معمار کج
تا ثریا می رود دیوار کج

ترتیب و نوشته: هما صافی



احمد عزیز جان طفلک با استعداد

نخواهند داشت. جنایت پیشه گان را در همه کشور ها کسانی تشکیل میدهند که در آوار کودکی و در سال های نو جوانی در خانواده های بی پروا و بی مسوولت تربیت شده اند. و یا به دلیل فقر اقتصادی محرومیت از مهر مادر و سایه پدر افراد درون گرا و عقده یی بار آمده اند و یا جنگ و دعواهای مکرر خانواده گی روح لطیف آنان را خدشه دار کرده و در نهایت به جنون و دیوانگی و ارتکاب جرم و جنایت متصل شده اند.

پس شما پدر ها و مادر های گرامی باید پیش از پیش مراقب نظام خانواده و تربیت اطفال خود

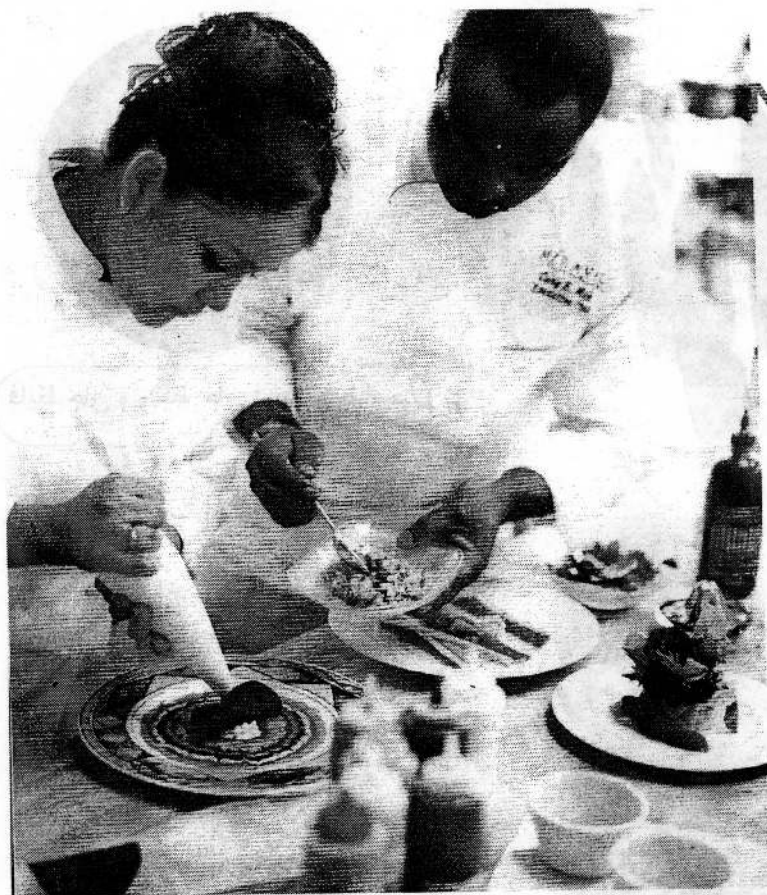
والدین گرامی!
خانه جاییکه در آن خانواده به سر می برند به منزله زمینی است مانند گل پرورش می یابند، اگر خانواده شما یک کانونی پر از مهر و صفا و محبت باشد اگر اعضای خانواده به هم دیگر احترام قایل شوند. یعنی در خانواده جنگ و دعوا وجود نداشته باشد پدر و مادر در تربیت سالم فرزندان شان غفلت نورزند و در وجود اطفال خویش روحیه، ایثار، شجاعت، فدا کاری و نوع دوستی را پرورش دهند در چنین حالتی فرزندان شما آدم های سالم، خوش معاشرت و با شخصیت بار خواهند آمد. ولی اگر بر خلاف در خانواده شما خدا نخواسته کینه و کدورت، جنگ و دعوا های لفظی و اینگونه مسایل و پیش آمد ها وجود داشته باشد و نسبت به تعلیم و تربیه اطفال توجه کافی مبذول نگردد واضح است که این حوادث و اتفاقات در روحیه اطفال شما تاثیرات منفی به جا گذاشته و آینده خوب



سوفیا جان دخترک خوش
سلیقه و مودب



خدیجه جان دخترک صحت مند

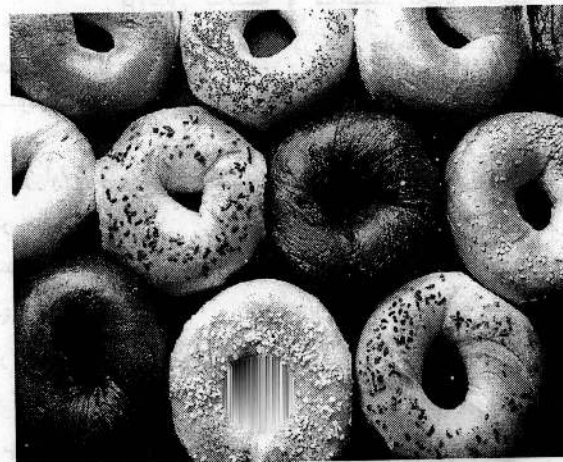


برویکم

شیرینی

شیرینی شبرک

منتهی صفت: فریده عزیز



مواد لازم:

- | | |
|------|-------------|
| ماست | یک گلاس |
| تخم | یک گلاس |
| روغن | یک گلاس |
| آرد | دو گلاس |
| آب | دو نیم گلاس |

طرز تهیه:

اولاً یک گلاس تخم و یک گلاس ماست را خوب مخلوط نموده قاشق بزنید و یک گلاس روغن را بالای آن علاوه نمایید. سپس کم کم آرد بالای آن علاوه نمایید که

شکل خمیر را بخود بگیرد بعداً خمیر را به چندین حصه مساوی تقسیم کنید و هر حصه آنرا بالای آشگر گذاشته نیم سانی هموار کنید و از خمیر هموار شده توسط کارد به عرض ۹ سانتی متر دراز، دراز ببرید سپس بریدگی ها را بشکل مستطیل خورد ، خورد ببرید بعداً توسد انگشت در وسط مستطیل فشار وارد کرده تا شکل شو پرک را به خود بگیرد.

بعد دو گلاس بوره و یک و نیم گلاس آب را یکجا نمایید بالای آتش بگذارید تا بجوش رسد.

همینکه جوش کرد آب لیمو را به آن علاوه کنید و چند دقیقه جوش بدهید بعد از آتش دور نمایید و بعداً روغن را در بین دیگ انداخته سرخ نمایید همینکه روغن آماده شد شبرک های تیار شده را در بین آن انداخته وقتیکه سرخ گردید از بین روغن کشیده در شربت بیاندازید و خوب شور بدهید بعداً بالای غوری یا بشقاب بیاندازید و بالای آن خسته و پسته میده شده را به آن علاوه نمایید برای صرف نمودن آماده می گردد.

هژده به مسافرین عزیز

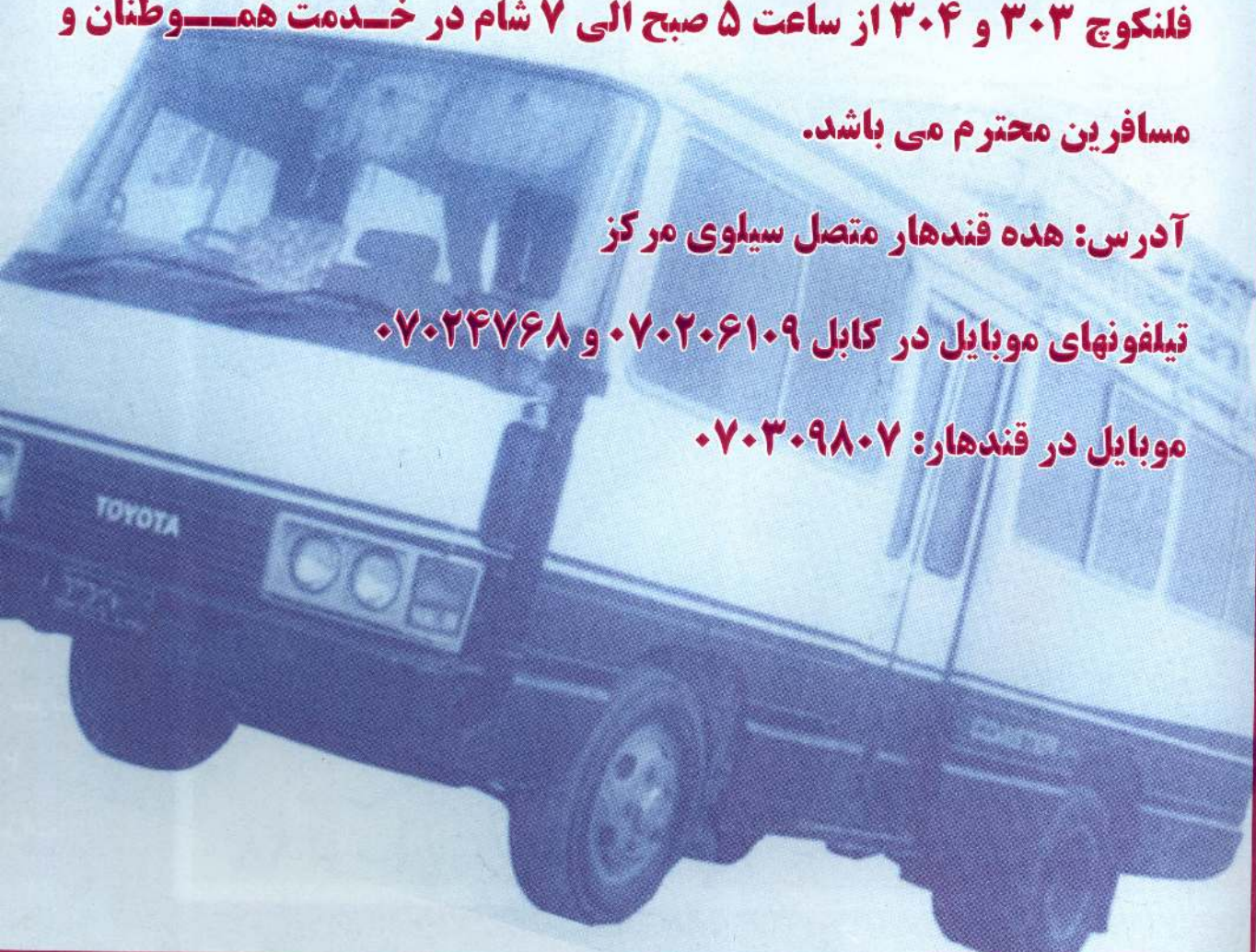
اگر میخواهید مسافرت آرام و مسترچ داشته باشید.

اتحادیه های مسافر بری پوپل بس و پامیر بس را انتخاب کنید این اتحادیه ها با داشتن جدیدترین و شیک ترین موتر های مسافر بری کاستر ، تونس فلنکوچ ۳۰۳ و ۳۰۴ از ساعت ۵ صبح الی ۷ شام در خدمت هموطنان و مسافرین محترم می باشد.

آدرس: هده قندهار متصل سیلوی مرکز

تلفونهای موبایل در کابل ۰۷۰۲۰۶۱۰۹ و ۰۷۰۲۴۷۶۸

موبایل در قندهار: ۰۷۰۳۰۹۸۰۷



SABAWOON

Jan. 2004

شرکت برادران صافی لمیتد

شرکت برادران صافی لمیتد اخیراً روغن های خوش طعم و خوش ذائقهء صافیه را در بوشکه ها و قطی های پنج لیتره، ده لیتره، بیست لیتره و قطی های شانزده کیلویی تازه وارد نموده است.

هموطنان عزیز میتوانند این روغن را به طور عمده از شرکت برادران صافی لمیتد جنب نواب مارکیست اپارتمان حاجی محمد عمر بدست آورند.

تلفونها:

کابل:

۲۱۰۰۸۵۵

مزار شریف:

۲۳۸۳

هرات:

۲۲۰۰۷۱

صافینه

أولین النخيل النقي

فیتامینات **اود** غنی

مستوفات

أولین النخيل النقي،

فیتامینات اود

طرقه كابل: اکتوبر ۲۰۰۳

طرقه هرات: اکتوبر ۲۰۰۳

مستوفات: ۲۱۰۰۶۷

إنتاج

شرکت ج ای و لزبوت الغذائية الخاصة المحدودة

معاً خصیصاً لـ

صافینکس للتجارة العامة

ص.ب: ۲۰۳۲۱، بلی ۱۰، ج.م

مجمع مالیزیا

۱۸ لتر صافی



**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**